

رشد آموزش ادب فارسی

سال چهارم بهار و تابستان ۱۳۶۷
شماره مسلسل ۱۳ بها ۱۰۰ ریال



روی جلد:

دریغ قافله عمر کسانچنان رفتند
که گردشان به هوای دیار مانرسد
«حافظ»

موزه هنرهای معاصر تهران در استقبال از برگزاری کنگره حافظ با برپایی نمایشگاه ۷۵ تابلوی نستعلیق و شکسته نستعلیق اثر «جلیل رسولی» در ابتدای آبانماه پیشقدم این رخداد ادبی بود. رسولی از نادر خوشنویسانی است که با توجه به دریافت‌های عارفانه و حضورهای دانسته خویش از تحقیق و کوشش در شناخت زوایای ارزشی خط فارسی با ابداع شیوه‌های خاص خویش اساس و بنیان مکتبی تازه را در خطاطی و خوشنویسی پی می‌ریزد.

این نمایشگاه کوششی بسود سرشناختی نواز خط فارسی و بیان ارادنی تازه به حافظ و همچنین قدمی موفق در خوشنویسی معاصر



نشریه گروه ادب فارسی دفتر تحقیقات و برنامه‌ریزی و تألیف کتابهای درسی سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
تولید: واحد مجلات رشد تخصصی

صفحه‌آرا: میترا فرامرزی نیکام

می‌خوانید:

عنوان مطلب

شماره صفحه

نام نویسنده

| | | |
|----|-------------------------|---------------------------------------|
| ۳ | سردبیر | ● سرمقاله (زیارتگه زندان جهان) |
| ۴ | عباس مهری آتیه | ● در سوگ شهریار شعر ✓ |
| ۸ | دکتر محمد اختر چیمه | ● نگاهی به لمعات عراقی ✓ |
| ۱۲ | عباس ماهیار | ● انوری ابیوردی و.... ✓ |
| ۱۴ | سخنرانی دکتر حسین رزمجو | ● انشاء تبلوری است از معلومات ✓ |
| ۱۷ | محمد حسین العاسی نیا | ● کفش‌ها سخن می‌گویند |
| ۲۰ | نوروزقلی قجقی | ● سلیمان با چنان حکمت (قسمت دوم) |
| ۲۲ | علی فرخ‌مهر | ● چگونه معلمی باشیم ✓ |
| ۲۴ | مصطفی جمشیدی | ● فصل طوفانی |
| ۲۷ | پرویز عباسی داکانی | ● حافظ و زمان آگاهی عشق ✓ |
| ۳۱ | عبدالعظیم صاعدی | ● حافظ در اشتیاق ظهور ✓ |
| ۳۳ | علی پارسا | ● تبیین مدینه معنا ✓ |
| ۳۷ | سیما وزیرنیا | ● حافظ رازدار ✓ |
| ۴۰ | | ● شعر معاصران |
| ۴۲ | محمدتقی ملیح | ● حاشیه‌ای بر میزگرد رشته فرهنگ و ادب |
| ۴۴ | | ● زنگ تفریح |
| ۴۶ | محمد رضا عادل | ● فعل در زبان فارسی |
| ۵۳ | ر - ذ | ● نامه‌ها، پرسش و پاسخ |

● رشد آموزش ادب فارسی در اصلاح و اختصار مطالب رسیده

آزاد است

نشانی:

خیابان ایرانشهر شمالی - ساختمان شماره ۴

آموزش و پرورش

تلفن: ۴ - ۸۳۹۲۶۱ - داخلی ۷۸

● مقالات ارسالی مسترد نمی‌شود

● کلیه نوشته‌ها از ۱۵ صفحه دست‌نویس بیشتر نباشد

● مطالب خوانا و در یک روی برگ نوشته شود

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سرمقاله

درآمد:

زیارت‌گه رندان جهان...

اسمال تربیت حافظ در شیراز زیارت‌گه عاشقان ادب و عرفان بوده است.

حافظ شناسان از سراسر گیتی به شیراز آمدند تا پس از عرض ادب و ارادت به آستان لسان الغیب، از او و شعرش سخن بگویند و نام و یاد این شاعر بزرگ آسمانی را گرامی بدارند و در بازگشت، عطر یاد حافظ را به اکتاف عالم ببرند و عرصه جهان را به بوی خوش شعر پارسی معطر کنند. همدلی و هماوایی با حافظ شناسان را، طلیعه این شماره رشد آموزش ادب فارسی به مقدمه استادان علامه شهید «مرتضی مطهری» بر کتاب «تماشاگه راز» مزین می‌گردد:

..... سائرالیستهای ایران اخیراً به تشبیهات مضحکی دست زده‌اند این تشبیهات بیش از پیش فقر و ضعف این قلمه را می‌رساند. یکی از این تشبیهات «تحریف شخصیت‌ها» است. کوشش دارند از راه «تحریف شخصیت»های مورد احترام، اذهان را متوجه مکتب و فلسفه خود بنمایند یکی از شاعران با اصطلاح نوپرداز، اخیراً دیوان لسان الغیب خواجه شمس الدین حافظ شیرازی را با یک سلسله اصلاحات که داستان «شدرستا» را بیاد می‌آورد به چاپ رسانیده و مقدمه‌ای بر آن نوشته است. مقدمه خوش را چنین آغاز می‌کند. «براستی کیست این قلندر یک لاقبای کفرگو که در تاریکترین ادوار سلطه ریاکاران زهد فروشی یک ننه و عده رستاخیر را انکار می‌کند خدا را عشق، و شیطان را، عقل می‌خواند و تلنگ انداز و دست افشان می‌گذرد که:

این خرگه که من دارم در رهن شراب اولی
وین دفتر بی‌معنی غرق می‌ناب اولی
یا تسخر زنان می‌پرسد:

چو طفلان تا کی ای زاهد فریبی
به سیب بوستان و بسوی شرم

و یا آشکارا به باور نداشتن مواعید مذهبی اقرار می‌کند که

فی‌الثلث:

من امروزم بهشت نقد حاصل می‌شود

و عده فردای زاهد را چرا بساور کنم؟

به راستی کیست این مرد عجیب که با اینهمه، حتی در خانه قشری‌ترین مردم این دیار نیز کتابش را با قرآن و منوی در یک طاقچه می‌نهند، بی‌طهارت دست بسویش نمی‌برند و چون بدست گرفتند همچون کتاب آسمانی می‌پوسند و به پیشانی می‌گذارند، سروش غیش می‌دانند و سرنوشت اعمال و افعال خود را تمام و بدو می‌سپارند؟ کیست این مرد «کافر» که چنین به حرمت در صف اولیاء الهی اش می‌نشانند؟

من اضافه می‌کنم: کیست این مرد که با «اینهمه» کفر گوئیها و انکارها و بی‌اعتقادی‌ها هم شاگردیش در درس خواجه قوام الدین عبدالله که دیوان او را پس از مرگش جمع‌آوری کرده از او به عنوان «ذات مسلک صفات، مولانا الاعظم السعید، المرحوم الشهيد، مفخر العلماء، استاد نزاریب الادب، معدن الطائف الروحانیه، مخزن المعارف السبحانیه» یاد می‌کند و علت موفق نشدن خود حافظ به جمع‌آوری دیوانش را چنین توضیح می‌دهد. «به واسطه محافظت درس قرآن و ملازمت بر تقوا و احسان، و بحث کشف و مفتح و مطالعه مطالع و مصباح و تحصیل قوانین ادب و نجسس دواوین عرب به جمع اشنات غزلیات نیرداخت»

ساقیا سایه ابر است و بهار و لب جوی
من نگویم چه کن، از اهل دلی خود تو بگوی
بوی یک رنگی از این نقش نمی‌آید، خیز
دلج الوده صوفی به می‌ناب بشوی
سفته طبع است جهان بر گرمش تکیه مکن
ای جهان‌دیده ثبات قدم از سفته مجوی
و بلافاصله، عکس این را دستور می‌دهد:

دو نصیحت کنست بشو و صد گنج ببر
از در عیش دو آ و به ره عیب مپوی

انباره:

سید محمد حسین بهجت تبریزی که تخلص شهریار را برگزید، فرزند حاج میرزا آقا خشنگابی - از وکلای درجه اول تبریز - در سال ۱۲۸۳ در قریه خشنگاب متولد شد. در سال ۱۳۰۰ بعد از انجام تحصیلات دوره اول متوسطه راهی تهران شد و در سال ۱۳۰۴ بعد از پایان بردن تحصیلات دبیرستان در دارالفنون وارد مدرسه طب شد و در اوتال مهرماه (۱۳۶۷) در سن ۸۴ سالگی جامعه ادبی ایران و دوستان شعر پارسی را با ملال فوت خویش اندوهگین و عزادار کرد.

هشند آموزش ادب فارسی، سوگ این واقعه را به جامعه ادب فارسی زبان ایران و جهان تسلیم عرض می‌نماید.

● دید متعالی و فضای نازة توأم با تفکر انسان الهی از خصوصیات متجلی در شعر استاد شهریار است که با عرفان انقلاب اسلامی آمیخته شد و ظرف زیبای شعر شاعر انقلاب را عرضه داشت.

● شهریار، صمیمیت و صداقت شعر فارسی است.

● استاد شهریار صمیمانه به نیما عشق ورزید.



در سوگ شهریار شعر

■ عباس مهری آتیه
مشاور بهداشت مدارس

شعر را به عرصه‌های جفاودانگی و ابدیت نزدیک می‌کند: «سادگی معقول و معتدل» «رندی متناسب و هنرمندانه» - سادگی معقول و معتدل، زبان شاعر را به طبیعت گفتار نزدیک ساخته و کلامش را دلنشین و صمیمی کرده، رمز پسند از سوی مردم را کسب نموده و فهم عامه را برای درک و پذیرش بدست می‌آورد. در چنین ظرفی و بنا چنین ابزاری می‌توان باریکترین مضامین اجتماعی را به میان مردم برد و به اعتلای فرهنگی باری رساند.

■ نگاهی به دوره‌های شعری استاد شهریار. استاد شهریار، شاعر بلندآوازه معاصر شاعری بود که ظرفیت افواه شعرنسان و خواستاران شعر پارسی را گنجای کلام متینش می‌کند؛ و ذهن شفاف ادب را ملتهب نکوفه‌های شعر راستینش می‌گرداند. اینچنین بسامدی به یقین آسان بدست نمی‌آید، و چنین شاعری را در چهارچوب واحدی سنجیدن اگر خطای محض تشناریم بی‌گمان یرت افتاده‌ایم و در مرداب، طمع صید گوهر مقصود داریم. بطور کلی می‌توان گفت دو مختصه زبان،

نیز آراسنن زبان با ابهام و استعاره و ایجاز و ادوات صنایع لفظی دیگر که از سوی لطف سخن را بالا برده و به زیبایی کلام می افزاید (اگر شاعر بسیار گونه نیندیشیده و تعقد را جایگزین صنایع لفظی نکند) از دیگر گزیندها و مخاطرات حاشیه ای که شعر و شاعر را تهدید می کند تا اندازه ای در امان می ماند. و این هر دو از رموز ابدیت هستند. پس بستن پلی بر این دو ارتفاع، از سوی به بسامد پذیرش زبان از سوی عامه کمک کرده، از سوی دیگر نقیسه به فهم و دریافت عامه زده می شود، و این تلماس کوشش هر شاعری می تواند باشد.

بدین جهت است که در دوره های زندگی شاعرانه، در استاد شهریار وجوه مختلف و عبارهای متفاوت در اشعارش شکل پذیر می شود و تشخیص یا تجرید یکی از کسل مجموع، چه بسا ما را از مقصود دور داشته و نتیجه را متفاوت و حتی متضاد کند. پس در این مقوله دوره های شعری استاد را به چند پارامتر تفکیک کرده و هر دوره را به اندازه بضاعت دریافت کلامی می شکافیم.

■ شهریار و اصطلاحات عامیانه:

بکارگیری اصطلاحات عامیانه و نزدیک کردن عبارت به شیوه گفتاری یکی از مشخصه های شعرهای دوره جوانی استاد است، که بیشترین کوشش در جستجوی مضمونهای با الفاظ عامیانه هستند این دوره نقیسه که به فرهنگ عامه زده می شود باعث می گردد تا بسیاری از مفاهیم روزمره به شیرینی و لطف خاصی در اشعار استاد بنشینند که چاشنی پذیرش از سوی عامه است.

در این دوره از سرایش، محیط شعر خوان بیشتر از جامعه شعر شناس مجنوب زبان شاعر است؛ بدین خاطر نظریات مخالف از جامعه شعر شناس و نقادان ادبی را در پی دارد. دکتر شفیعی کدکنی در «موسیقی شعر» یکی از منتقدین مخالف طریق عامه سرایی استاد است

و شعر زیر را با همه عامه پسندی نفی می کند: با خلق می خوری می و با ما تلو تلو قربان هر چه بچه خوب سرش بشو باور نداشتیم که به این زویی ای فقیر فر زیر تست و پایی حریفان شوی ولو که بیشتر از همه استاد خود چنین شیوه ای را رخ پوسیده و کناری می نهید؛ با توجه به اینکه همین گارها نام «شهریار» را سکه رایج و مقبول محیط شعر خوان کرده است.

شهریار و تأثیر ادبیات:

استاد شهریار فرزند بلا فصل مشروطیت است. بدین لحاظ بدون آنکه خود بخواند نحت تأثیر ادبیات مشروطه واقع شده است. اما به تناسب اینکه این تأثیر ناخود آگاه اتفاق افتاده و تمدد پافشاری شاعر را در برابر چنان واقعیتی در بر ندارد لذا تأثیرها بیشتر در حد واژگان است تا مفاهیم انقلابی و عدالتخواهی آن عصر:

بریز بساده که دستور متع می امشب حکومتی است که مجلس نمی کند تصویر که نشان دهنده تأثیر روحی و انفصال شاعرانه از وقایع انقلابی آن عصر نیست بلکه بیشترین تأثیر را از طیف واژگان، آنهم در سطح، و در حالت تبلور واژه ها می پذیرد. مناسفانه همین شیوه بیان شعر را گاه به شعار نزدیک می کند و از ابدیت ابیات می کاهد:

به کام محترک روزی مردم دیدم و گفتم که روزی سفره خواهد شد شکم این ازدهابان را که با توجه به جناس «روزی» به معنی رزق و سهم مقدر الهی یا «روزی» به معنی یک روز، و القاء نقش سفره و اصطلاح عامیانه «سفره کردن شکم» که کنایه از دریدن است از مشکل بیت نکاسته و نبودن نیاز به مفعول بی واسطه بجای خود باقی می ماند که متلاً می توانسته با فعل «خواهد کرد» ترمیم شود. (البته بی توجه به وزن) که در مجموع به دو دلیل بالا از شعر فاصله دارد. ولی حق این است که معترف شویم گاهی این تأثیرها - هر چند باز هم

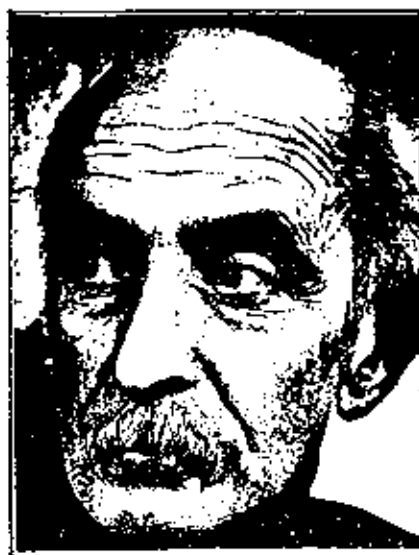
ناخود آگاه - آنچنان فخیم و جا افتاده است که به جرأت می توان گفت تمام مختصات ادبیات مشروطه را داراست:

یک دم ز حقوق مدنی دم بسزن این زن وین دام سیه سلسله بر هم بسزن ای زن این جامه ماتم به دل مازده صد چاک صد چاک در این جامه ماتم بسزن ای زن و این غزل تا به آخر با همین لطف و توازن بیان شده است.

■ شهریار و زبان طنز

زبان طنز و بخصوص طنز اجتماعی از قوی ترین و برجسته ترین مختصات در اشعار استاد شهریار برخوردار است. این طنز ممکن است به نوعی در شعر «الانهر انیا» باشد که با همه به نعل و میخ کوبیدن، توانست در دوره ای قوی ترین بار اجتماعی و تأثیر مثبت را در جامعه بگذارد و به اعتبار همین تأثیر، بی آنکه به ریشه استعماری این تفرقه ها اشاره کنند خود بخود مستفاد همان معنی را داشته باشند، و این به نظر من به برکت طنزی بوده که جانمایه گل شعر قرار گرفته و گرش و زخم و سرهم را قرین و عجین ساخته است.

یکی دیگر از اختصاصات طنز استاد



آمیختگی با فرهنگ عامه است که چه بسا در نظر گاه نقادان منزلی کسب نکند ولی نقیبی وسیع به سرزمین احساسی خوانندگان می‌زند.

از دیگر سو چنانچه‌های مفاهیم اجتماعی با زبان شعرش، به ناپذاری شلاق طنز، طنین دردی را به گوش اهل دل می‌رساند. و این طنز بر رکت‌ترین محیط رادر شعر استاد داراست و بار شتی در مقبولیت دوستداران شعر شهریار دارد و شاعر توانسته موضوعات مختلف را با زبان طنز پیامیزد: «در کوزه گذاشتن و آبش را خوردن - لکنت زبان -

■ شهریار و سوز عشق

یکی دیگر از وجوهات زبان شعر استاد، سوزی است که در زبان شعرش به سبب ناکامی در عشقی ناکام در دوره دانشجویی صورت یافت، و گدازه این آتش است که به جان مخاطب می‌افند و جان را می‌سوزاند. یار و همسر نگرفتم که گسرو بود سرم تو شدی مسافر و من با همه بیری بسم بدرت گوهر خود را به زر و سیم فروخت بدرد عشق بسوزد که در آمد بدردم و این سوز در تمامی غزلیات استاد وجود دارد هر چند گاهی کمرنگ، ولی محو

■ شهریار و زبان تمهید:

داشتن زبان مستهید یکی از امتیازات هر شاعری می‌تواند محسوب شود و زمینه تفکر اجتماعی در شعر شهریار برجسته و نمایان است که خط هنر پررنگ می‌نماید، به زبان خیری این شعر توجه کنید، و شفافیت این نقش در غزل که بر شانه‌های عاشقش بسار مسؤلیت‌های اجتماعی را سنگین می‌کند و افزوده می‌گرداند:

زمستان پوستین افزود بر تن کدخدایان را
ولیکن پوست خواهد کند ما یک لاقبایان را
به کاخ ظلم پاران هم که آید سر فرورد
ولیکن خانه بر سر کوفتن داند گدایان را
و همین تفکر و تمهید، در قصاید شهریار است که او را از «ملک الشعرا» و مداحان روزگارش دور می‌کند. لذا می‌بینیم مضمون قصایدش همچون «زندگی» - «رودکی» - «کمال الملک» - «شمنیر» - «سه‌تار» و ... است. از قطعه «کمال الملک»:

ای خار به قلب ما شکستی
هر چند به چشم او نشستی
چم از دل سنگ تو به فریاد
کاین جام جهان‌نا شکستی
ای پرده یاس وانگسری
کاین روزنه امید بستنی
و قصیده «رودکی» که از افتخارات سخن شهریار محسوب می‌گردد با همه اطنابش، به دل می‌نشیند:

تاجهان بود و تا جهانیان بود
شعر را منصبی و عنوان بود
شعر شاعر ترانه‌ای قدسیست
شمه‌ای زین ترانه قرآن بود
الفرضی کجای مجد و استقلال
سالها سخت ست بیان بود
رودکی مُرد و نام او زنده‌ست
زنده باید همی به دوران بود

■ شهریار و غزل امروز

استاد زبان غزلش از فخاست و عظمت



نمی‌شود.

تو شدی همسر اغیار و من از یار و دیوار
گنتم آواره و ترک سر و همسر کردم
در و دیوار به حال دل من زار گریست
هر کجا تاله ناکامی خود سر کردم
شهریارا به جفا کرد چو خاکم به‌امال
آنکه من خاک رهش را به سر آفرم کردم
و باید گفت: ناکامی عشق کامروایی
همسرا مایه شد.

گردو خاک نهران - نان به بهای جان - زان
فلک و...

نگذشته سخن بر لب آن شکر لب
لب غنچه شود که در میانش گیرد
گویی که سر فراقی دارد خسرو
شیرین زده دست تا عنایتش گیرد
این است که آن خسرو شیرین دهان
چون ساز سخن کند زبانش گیرد

خاصی برخوردار است و این خاصه بادگار ایام دور و نزدیک است:

آسمان گوندهدگام، چه خواهد بودن
یا حریفی نشود رام چه خواهد بودن
مرغ اگر همت آن داشت که از دانه گذشت
گو همه پیچ و خم دام چه خواهد بودن
و یا در این غزل:

آمدی جانم به قربانت ولی حالا چرا
بی وفا حالا که من افتاده‌ام از پا چرا
نازنینا ما به ناز تو، جوانی داده‌ایم
دیگر اکنون با جوانان ناز کن یا ما چرا
و گاه این ویژگی آنچنان ممتاز و پررنگ، و
بکدست و خوش‌رنگ می‌نشیند که نظیره‌ای
برایش کمتر می‌توان سراغ گرفت:

خط زلب یار جسته جسته خورد آب
خیل غزال است و دسته دسته خورد آب
خیز و برافراز سرو قد که در افق
فته هم از ریشه نشسته خورد آب
بذر محبت به اشک بشکفتد، آری
تخل تناور شود، چو هسته خورد آب
به که خورد شهریار خون دل آری
گوزنه‌گر از گوزنه شکسته خورد آب
در این غزل که از ضرب‌المثلهای اصطلاحات
و عبارات مشهور عامه بود جسته است
آنچنان ظریفی می‌یابد که کمتر سابقه
دارد.

گاهی گر از سلال محبت برانست
دوری چنان مکن که به نیون بخوانست
چون آه من به راه کدورت مرو که اشک
بیک شفاعتی است که از بسی دوانست

■ شهریار و ارادت به خاندان ولایت
به یقین کمتر کسی است که این مناجات را
شنیده و روحش منغل نشده باشد و عاشقانه به
شنیدن دل و گوش و جان نسپرد؛ باشد:

علی ای همای رحمت، تو چه آیتی خدارا
که بسا سوا فکندی همه سایه خدای را
دل اگر خدا شناسی، همه در رخ علی بین
به علی شناخت من به خدا قسم خدارا

دل اگر خداشناسی، همه در رخ علی بین
به علی شناخت من به خدا قسم خدارا
نه خدا توانش خواند نه بشر توانش گفت
متحیرم چه نامم شه ملک لافتنی را
شهریار در همه حال ارادت مند علی (ع) و آل
علی است و پرشور و حال‌ترین اشعارش را در
این رابطه سروده است. آن گونه که احساس
می‌کنی سوز و گدازی است که در حال به
نوبی دلکشی ادا می‌شود:

جز یک نسب که از تو به خود بسته، چینم؟
من آنچنان که آل علی هست نیستم
اما مرا هم ای علی؛ از خود بدان که من
تا چشم داشتم به حسبت گریستم



و این نیت پیمان عاشقانه‌ای است که این سید
شوریده با خاندان عصمت و طهارت بسته است:
چون سرکنی به زمزمه شور و نوا حسین
مجلس کنی به شور و نوا کربلا حسین
در مجلس تو تا در دیوار از نعل
افتان کنند دست و بکوبند بسا حسین
این گرمی و لطافت و نرمی و پختگی است
در پنجه تو آیت لطف خدا حسین
این نیت است بعد از انقلاب تکامل و شور
و حال عاشقانه‌تری می‌یابد، و با جزء جزء
انقلاب پیوند می‌یابد. ولی در همان سالهای
قبل از انقلاب است که قدس را در شوش به
عظمت می‌تواند:

روی در کعبه این کاخ کبود آمده‌ایم
چون کواکب به طواف و به سجود آمده‌ایم

در پناه علم سبز تو بسا چهره زرد
به تعظم زیر چرخ کبود آمده‌ایم
و این از شعرهای قبل ۱۳۴۲ است.

■ شهریار و انقلاب اسلامی:

با شروع انقلاب اسلامی استاد عاشقانه‌تر
از هر زمان به سرایش اشعار مذهبی پرداخته
و به سنایش انقلاب کمر می‌بندد. در عین حال
به تکامل عرفان خود در غزل می‌پردازد، چندان
که در هیچ دوره‌ای از سرایش استاد شهریار
ردبای عرفان، این اندازه محکم و استوار
نیست. با اینکه همیشه نظر به حافظ دانت و
سالهایی پس دور گرفته بود «هر چه کردم همه
از دولت حافظ کردم»

اما عرفان بعد از انقلاب در اشعار استاد
ظرفیت و فضای تازه‌ای ایجاد کرده است:
نمونه‌ای از «انقلاب در شعر شهریار»:

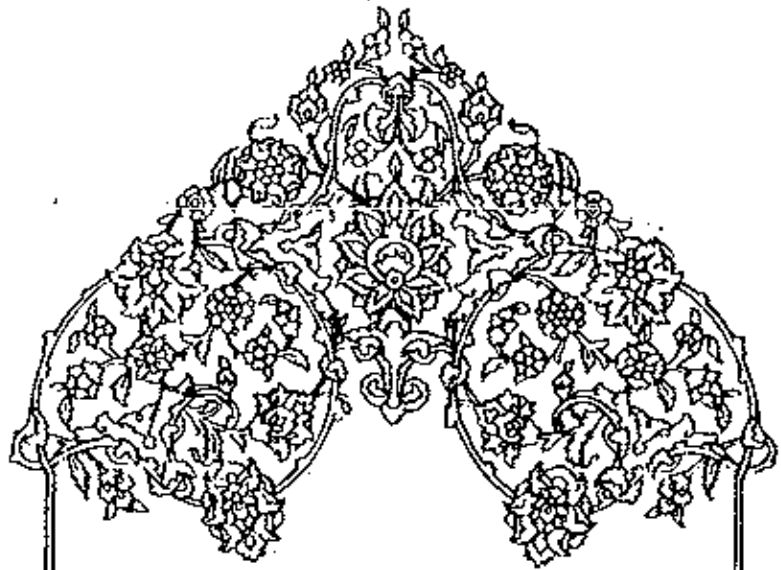
مژده‌ای دل که نجات از ظلماتم دادند
وز کف خضر نسبی آب حیاتم دادند
تشنه پادیه عشوه ذاتم دیدند
جامی از چمنه اسما و صفاتم دادند
و در «نغمه‌های خون» که به مناسبت
بزرگداشت استاد شهریار در تبریز - در سال
۱۳۶۳ - چاپ شد، نمونه زیر را تقدیم می‌کنم
که به استقبال سمدی رفته است:

تو آن سروی که چون سر بر کنی سرها بیارایی
و گر سرور شدی، آئین سرورها بیارایی
به نقاشی ازل مانی که با نقش جهان آرا
چمنها با گل و سرور و صنوبرها بیارایی

■ شهریار و شعر نیمايي:

شهریار که یکی از بارامترهای صداقت
شعر فارسی است خیلی زود صداقت چهره
نیما را درمی‌یابد. صمیمانه به وی عشق
می‌درد و غریبانه با وی راز و نیاز می‌کند:
نیما غم ظل گسو که غریبانه بگیریم
سر پیشی هم آریم و دو دیوانه بگیریم
من از دل این غار و تو از قله آن قاف
از دل به هم افستیم و به جهانان بگیریم

شهریار و انقلاب اسلامی



دکتر محمد اختر جیمه
پروفیسور قیمت فارسی
دانشکده دولتی فیصل آباد

نگاهی به لمعات عراقی

شخصیت برجسته ادبی و عرفانی شیخ فخرالدین ابراهیم عراقی سهروردی همدانی بر اهل ادب و عرفان پوشیده نیست. وی یکی از اعظام عرفا و اکابر صوفیه و مشاهیر شعرا و معارف ادبای قرن هفتم هجری بوده است. جمله آثار و اشعار و افکار شیخ عراقی از حقایق و معارف تصوف و وحدت وجود و عشق الهی آکنده و مشحون است. مولانا عبدالرحمن جامی وی را «شیخ عالم عامل عارف عاشق صاحب النشر الفسایق والنظم الراسخ» خوانده^۱ و مولانا جمالی دهلوی «بحر المعجم» نگاشته است.^۲ صاحب مقدمه و جامع دیوان عراقی چنین می نویسد: «... آن یگانه روزگار و مقتدای ائمه کبار از طیف طبعان و عذب گویان بوده و بمحامد کسردار و معاسن آثار مشهور و معروف گشته و درر و عزرش در ساعد دهر سوار و نظم و نثرش در گوش و گردن روزگار گوشوار»^۳ عیانست شیخ عراقی آثار منظوم و منثور را داراست.^۴

مهمترین و مقبولترین اثر مشهور عراقی رساله ایست که اسم متداول آن «لمعات» است. در بعضی از نسخ خطی عنوان این رساله را به اندک اختلافی نوشته اند. نسخه ای که در کتابخانه بودلین لندن محفوظ است.^۵ در آغاز «لمعات انوار» و در پایان آن «اللمعات القدسیه فسی العشق» یاد شده است. نسخه ای که در مجموعه شیرازی کتابخانه دانشگاه پنجاب

لاهور موجود است عنوانش «کتاب اللمعات فی علم سلوک الانوار» است. نسخه دیگری که در کتابخانه موقوفه ملی ملک تهران وجود دارد در آن «اللمعات العشاق» مضبوط شده است.^۴ و قول شیخ فخرالدین عراقی در آغاز کتاب باین طرز یاد شده: «در انتای هر لعمه‌ای ازین «اللمعات» ابجائی کرده می‌آید».^۵ چنانکه اکثر تذکره نگاران هم به همین اسم ذکر کرده‌اند. مولانا جامی در چگونگی تألیف «اللمعات» و نام آن، در شرح لمعات چنین می‌نگارد: «فخرالدین ابراهیم الهمدانی المستهر بالعراقی به صحبت قدوة العلماء المحققین و اسوة العرفاء الموحدین ابوالمعالی صدر الحق والذین محمد القونوی قدس الله تعالی سرهما رسیده است و از وی حقایق «فصوص الحکم» شنیده مختصری فراهم آورده و آنرا بسبب اشتغال بر لعمه چند از بوارق آن حقایق «اللمعات» نام کرده در مقدمه دیوان شیخ عراقی، راجع به تألیف «اللمعات» این‌طور مذکور افتاده که چون شیخ فخرالدین بخدمت خلاصه الاولیاء شیخ صدرالدین قونوی قدس الله روحه رسید و جماعتی در خدمتش «فصوص» می‌خواندند و در آن بحث می‌کردند شیخ فخرالدین عراقی از استماع درسی «فصوص» مستفید گشت و از «فتوحات مکی» نیز شیخ صدرالدین را محبتی و اعتقادی عظیم در حق شیخ فخرالدین بود و هر روز زیادت می‌شد. و شیخ فخرالدین هر روز در انتای آنکه «فصوص» می‌شنید «اللمعات» را می‌نوشت... و «اللمعات» بحقیقت لب «فصوص» می‌شنید «اللمعات» را می‌نوشت... و «اللمعات» بحقیقت لب «فصوص» است».^۶ بنابراین شیخ عراقی این رساله را در دوران اقامت خویش در قونیه بمیان در حدود سالهای ۶۶۹ - ۶۷۳ ق = ۱۲۷۰ - ۱۲۷۲ م تصنیف کرده، لکن دولت شاه سمرقندی که غالباً برای شیرین ساختن موضوعات از جاده حقیقت منحرف می‌شود، در ذیل شرح حال سید امیر حسین هروی - پرسنده سؤالات گلشن راز محمود شبستری - درباره «اللمعات» عراقی مطلبی نقل کرده که با حقیقت هیچ رابطه‌ای ندارد. دولت شاه سعی کرده به اثبات برساند که شیخ عراقی «اللمعات» را در کرمان به خانقاه شیخ اوحدالدین کرمانی نوشته که به هیچ وجه درست نیست.

مولانا جمالی مؤلف سیر العارفين، بقول خاوری - یکی از شارحان «اللمعات» - مطلب جالبی درباره «اللمعات» نوشته است

که عیناً در این جا نقل می‌شود:

«خاوری که شارح «اللمعات» است او در شرح خود مطور ساخته که شیخ فخرالدین عراقی «اللمعات» در صحبت شیخ صدرالدین قونوی نبشته است چنانچه خاوری مذکور این بیت در شرح خود مرقوم نموده است:

بیت:

چو در سزه چرد آهوی تاناز
نیمش نفاقه مشک آورد بار^۷
فاما اگر چه خاوری به آن نسبت نبسته ولیکن پیش ارباب نظر و اصحاب بصر مخفی نیست که «اللمعات» یک قطره حساب فیض است که از دریای معرفت حضرت شیخ الاسلام بهاءالدین قدس سره روحه در کام روحش چکیده».^۸

بنا بگفتار دکتر بوگ دایان آهوجیه «این نظریه درویش جمالی ناحدی صحیح است، شیخ عراقی در سایه تربیت و ارشاد عالم و عارف نامی شیخ الشیوخ بهاءالدین زکریا پیشرفت بسیار مهمی در زمینه عرفان کرده بود. و این رساله را با استفاده از علم و معرفتی که در صحبت آن پیرو مرشد بزرگ آندوخته بود، بر رشته تحریر درآورد، ولی مسلم است شیخ عراقی «اللمعات» را بعد از ملاقات با شیخ صدرالدین قونوی، هنگامیکه در قونیه بسر می‌برد، نوشت. و درسهایی راجع به «فصوص» شیخ محی‌الدین ابن عربی که نزد شیخ صدرالدین می‌خواند، مستقیماً برای نوشتن این رساله مشوق او شد»^۹ و بر وایت مقدمه دیوان «چون تمام نوشت گویند بر شیخ عرضه کرد. شیخ صدرالدین تمام بخواند، بوسید و بر دیده نهاد، گفت: «فخرالدین عراقی سر سخن مردان آشکارا کردی...»^{۱۰} و به این حقیقت تمام مؤلفان و تذکره نویسان کم و بیش معتقدند.

شیخ عراقی در آغاز «اللمعات» پس از حمد و ثنای ایزدی و نعت و مراتب محمدی چنین می‌نگارد: «اما بعد کلمه‌ای چند در بیان مراتب عشق بر سخن «سوانح» بزبان وقت املاء کرده می‌شود تا آینه معشوق نحای هر عاشق آید»^{۱۱}. در واقع شیوه نگارش کتاب «اللمعات» تحت تأثیر رساله «سوانح العشاق» شیخ احمد غزالی می‌باشد که از این رو بسیار شبیه آنست.^{۱۲} ولی از جهت مفاهیم و معانی اصول تصوف و تعلیم عرفان بر آراء و عقاید شیخ اکبر محی‌الدین ابن عربی مبنی است. در مورد شیخ ابن عربی و شیخ عراقی مثلی معروف است: «هذا

بحر العرب و هذا بحر المعجم»^{۳۷}. مولانا جمالی دوران سیاحت بر قبور هر دو شیخ در صالحیه دمشق رسیده و ابن القاب را بر لوح نوشته چشم خویش ملاحظه کرده است. ظاهراً علت این مثل آنست که شیخ ابن عربی صاحب اثر معروف «فصوص الحکم» است و عراقی دارای تصنیف مهمی مانند «لمعات» است.

«لمعات» به صورت نسخه‌های خطی در ۲۷ یا ۲۸ بخش کوچک دسته‌بندی شده، و هر بخش لمعه نام دارد. بقول آریبری چون «فصوص الحکم» این عربی شامل ۲۷ فصل است، تصور می‌رود عراقی کتاب خود را به تقلید این عربی دسته‌بندی کرده و شاید قویوی نیز فصوص را در ۲۷ مجلس درس می‌داده و عراقی پس از هر درس به نوشتن یک لمعه می‌پرداخته.^{۳۸} و از سوی دیگر بنا بگفتار برارون این کتاب منقسم است بر ۲۸ لمعه، و محتمل است به تناسب بیست و هشت حرف الفبا این عدد را انتخاب کرده باشد.^{۳۹} البته این چیزی بیش از حدس نیست. در هر صورت بسیاری از نسخه‌های خطی و عکس و چاپی «لمعات» و شروح آن دارای ۲۸ لمعه می‌باشند.

اینک برای اطلاع از مطالب هر لمعه، خلاصه موضوع هر کدام در زیر نگاهشته می‌شود:

لمعه اول: بیدایش عشق

لمعه دوم: تجلی عشق

لمعه سوم: رویت عشق

لمعه چهارم: اتحاد معشوق و عاشق

لمعه پنجم: تجلیات گوناگون عشق

لمعه ششم: یکی بودن محبوب و محب

لمعه هفتم: در سریان عشق در همه چیزها

لمعه هشتم: جلوه صوری و معنوی محبوب

لمعه نهم: دیدن محباً محبوب را

لمعه دهم: ظهور دایم محبوب

لمعه یازدهم: حطول و اتحاد

لمعه دوازدهم: بیان وصول سالکان

لمعه سیزدهم: حبیب نورانی و ظلمانی

لمعه چهاردهم: قوس وجود و امکان

لمعه پانزدهم: محب سایه محبوب

لمعه شانزدهم: تطورات محبوب

لمعه هفدهم: تنوع تجلیات معشوق

لمعه هیجدهم: وجد و حرکت عاشق

لمعه نوزدهم: حوصله عاشق و وسعت دل عارف

لمعه بیستم: نیاز عاشق و بی‌نیازی معشوق

لمعه بیست و یکم: بی‌غرضی عاشق

لمعه بیست و دوم: قرب و بعد عاشق و معشوق

لمعه بیست و سوم: یگانگی عاشق و معشوق

لمعه بیست و چهارم: اتحاد صفات عاشق و معشوق

لمعه بیست و پنجم: عین الیقین و حق الیقین

لمعه بیست و ششم: مراقبت محباً محبوب را

لمعه بیست و هفتم: فنای عاشق

لمعه بیست و هشتم: بقا بعد الفنا و وصول عاشق

«لمعات» رساله‌ای نسبتاً کوچکی و مشتمل بر هفت الی هشت هزار کلمه است که آن در بحر تصوف مثل دُر در صدف است.^{۴۰} این رساله در معانی و احوال و اسرار عشق و عاشق و معشوق نوشته شده و شیخ عراقی در آن تمثیلات کوتاه و حکایات مختصر برای توضیح بیان خویش گنجانیده است. و رساله اگر چه به تتر نگارش یافته مگر استفاد از قول پر و شور دکتر عبدالحسین زرین کوب گاهی تتر آن مثل شعر آکنده از شوق و ذوق و جذب و عرفان می‌شود که از ترو آنرا می‌توان شعر متور خواند. تعالیم و مطالب آن همانند لوایح جایی آمیخته از رنگ و بوی فلسفه می‌باشد.^{۴۱} و نیز ابیات و قطعات و رباعیان پارسی و تازی بسیار در آن مندرج است که همه لطیف و شورانگیز است. و گرم دلی و سوختگی نویسنده از همه جای کتاب مشهود است. بقول دولت شاه سمرقندی «لمعات لمعه از اشعه خاطر پُر نور آن بزرگوار است»^{۴۲}. در «میخانه» در باب شیخ عراقی و «لمعات» وی چنین ضبط و نقل گردیده:

«وصف دانش و فضیلت و صفت رتبه و حالت آن بحر معرفت از کتاب لمعاتش لامع است و آنچنان نسخه در علم تصوف کم کسی از ارباب تصوف تصنیف نموده. مصدریست از برای راست روی عاشقان و دلیلیست جهت راهبری اهل عرفان»^{۴۳}.

در حقیقت لمعات یکی از شاهکارهای بسیار بلند تتر

عرفانی فارسی است، و در سلوک و طریقت وجودی دارای اهمیت فراوانی است. حتی از زمان قدیم شامل کتب درسی تصوف و عرفان اسلامی است. قبل از «لمعات» جز «سوانح» احمد غزالی (م. ۵۲۰/هـ ۱۱۲۵ م) که ذکرش رفت، چند رساله دیگر هم در موضوع عشق خدائی بحیطه تحریر درآمده که آنها عبارتند از:

رساله فی العشق: ابن سینا (م. ۴۲۸/هـ ۱۰۳۷ م) بتنازی و پارسی،

لوايح: عين القضاة همدانی (م. ۵۲۵/هـ ۱۱۳۱ م)،
مونس العتاق: شيخ شهاب الدين يحيى سهروردي (م. ۵۸۷/هـ ۱۱۹۰ م)،

عبر العائنين: شيخ روزبهان بقلی شیرازی (م. ۶۰۶/هـ ۱۲۰۹ م)،

مراجع و حواشی

- ۱- لمعات حضرت مولانا فخرالدین عراقی مع شرح عارف کامل مولانا جامی، مطبع شیر دکن، ص ۳
- ۲- سير المارفين، نسخه خطی کتابخانه دانشگاه پنجاب لاهور، شماره: ۱۷۲۸، ص ۱۶؛ و نیز رک: قصر عارفان، احمد علی خیر آبادی، نسخه خطی کتابخانه دانشگاه پنجاب لاهور، شماره: ۷۶۷، ص ۱۲۷
- ۳- کلیات شیخ فخرالدین عراقی، بکوشش سعید نفیسی، چاپ چهارم، کتابخانه ستانی تهران ۱۳۲۸ ش، ص ۲۷؛ عشاق نامه عراقی، مع سوانح عمری وی، تصحیح آریبری، بسنی ۱۳۵۷ ق، ص ۵.
- ۴- از آثار منظوم عراقی دیوان غزلیات و مثنوی عاشقانه را می توان نام برد. و از آثار نثری علاوه بر «لمعات» - که مشهور است - رسالهایی چند به صورت خطی ابرقایل رساله فی الحسنة و رساله لطیفه فی الفویات و مناسبات و مکاتیب عراقی نیز اخیراً به دست آمده است. و چند کتاب مانند اصطلاحات تصوف، رساله غایبه الاسکان فی حرایة الزمان، فردوس المارفين و مجمع البحرین را با اشتباه به نام وی منسوب کرده اند. رک: مقام شیخ فخرالدین ابراهیم عراقی در تصوف اسلامی، پایان نامه دکتری محمد اختر بیبهه دانشگاه تهران (غیر مطبوعه)، ص ۸۹ - ۱۲۲.
- ۵- فهرست نسخه های خطی فارسی، ترکی، هندوستانی و پشتو، کتابخانه بودلین، از هرمان اته، آکسفورد ۱۸۸۹ م، ۷۹۱/۱
- ۶- مجله علوم اسلامی، علی گرد، جلد ۳ شماره: ۲، دسامبر ۱۹۶۲ م، ص ۱۰۲
- ۷- کلیات عراقی بکوشش نفیسی، لمعات ص ۳۷۷
- ۸- لمعات مع شرح جامی، ص ۳ - ۲
- ۹- تذکرة الشعراء دولت شاه سمرقندی، تصحیح محمد عباسی، تهران ۱۳۳۷ ش، ص ۲۴۶؛ و نیز رک: مرثعوم پنجم کتاب سلم السموات، تألیف شیخ ابوالقاسم انصاری کازرونی، باهنام و تصحیح دکتر یحیی فریب، چاپ اول تهران ۱۳۴۰ ش، ص ۲۰
- ۱۱- این بیت در ضمه اللمعات صابن الدین زکة اصفهانی باین طریق آمده است:

رساله عشقیه: قاضی عبدالدین ناگوری (م. ۶۴۳/هـ ۱۲۴۵ م)،

رساله عشق: شیخ سیف الدین یا خزری (م. ۶۵۸/هـ ۱۲۶۰ م)،

ولی از همه اینها کتاب «لمعات» ارزنده تر و مهمتر است. دلیل و برهانش شروح متعدد نوشته شده بر آنست که در مورد آنها بعداً گزارشی خواهد آمد.

افسوس که کتاب «لمعات» تاکنون به طور جداگانه و به طرز محققانه بزیور طباعت آراسته نگردیده است. فقط بکوشش استاد مرحوم سعید نفیسی در ضمن کلیات عراقی در تهران مکرر بچاپ رسیده است. امیدوارم خداوند منعمال به نگارنده ناچیز فرصت و توفیق بدهد تا روزی آنرا با تحقیق و تعلیق و بخشید و مقابله جدید بطبع برساند.



چو در سنبل چمره آهوی نماند / همیشه بسوی مشک آرد به

بازار

- رک: چهارده رساله فارسی از صابن الدین زکة اصفهانی، به تصحیح دکتر سید موسی بهبهانی و سید ابراهیم دیباجی، تهران ۱۳۵۱ ش، ص ۲
- ۱۲- سير المارفين، خطی پنجاب، ص ۱۵
 - ۱۳- مجله علوم اسلامی، ج ۲، ۴/۱ - ۴/۲
 - ۱۴- کلیات عراقی، مقدمه، ص ۱۵۵؛ عاشقانه، سوانح عمری، ص ۱۴
 - ۱۵- کلیات عراقی، لمعات، ص ۳۲۶
 - ۱۶- کلیات عراقی، دیباجه نفیسی، ص ۲۸؛ و نیز رک: ریاض الشعراء، تألیف علی قلی خاز واه داغستانی، نسخه عکسی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ۲۴۶/۳ که بجای احمد غزالی اسحق محمد غزالی نوشته که مؤلفش بدون شک مرکب انشیا گردیده است.
 - ۱۷- سير المارفين، خطی پنجاب، ص ۱۶؛ قصر عارفان، خطی پنجاب، ص ۱۲۷
 - ۱۸- روزگار نو، لندن، جلد یک، شماره ۳، زمستان ۱۹۴۶ م، ص ۲۶
 - ۱۹- تاریخ ادبیات ایران (انگلیسی)، براون، کمبریج ۱۹۶۴ م، ۱۳۳/۳؛ از سعدی نا جامی، تألیف ابوداؤد براون، ترجمه و حواشی بقلم علی اصغر حکمت، چاپ دوم تهران ۱۳۳۹، ص ۱۷۹
 - ۲۰- معین الاسرار، شرح لمعات عراقی، تألیف شیخ نظام الدین نهاری، نسخه خطی مخطوطات شیرازی، کتابخانه دانشگاه پنجاب لاهور شماره: ۳۵۰۰/۳۷۶، ص ۱
 - ۲۱- ارزش میراث صوفیه، انتشارات آریا، تهران ۱۳۴۴ ش، ص ۱۵۹ - ۱۶۰
 - ۲۲- تذکرة الشعراء، ص ۲۳۸
 - ۲۳- تذکره بیخانه ملا عبدالنسی فخر الزمانی، باهنام گلچین معانی، تهران ۱۳۴۰ ش، ص ۲۷
 - ۲۴- این همه آثار و رسائل عاشقانه در کتابخانه های مختلف ایران و جهان به صورت خطی و چاپی محفوظ و موجود است. علاقمندان از آنها استفاده می توانند کرد.



انوری ایوردی و اقتباس خاص او از آیات قرآن

■ عباس مافیار

اشاره:

دانشمندان علوم بلاغی برای «اقتباس»

دیده می‌شود.

دین» و «جنته الفردوس» و «الیاس» و «خضر»
دیده می‌شود.
به: استفاده به قصد و عمد از بعضی از
آیات سوره مبارکه «قمر» (۵۴)، و شاعر در این
بهره جوئی فقط و فقط به معانی لغوی کلمات
در آیه‌های مورد استفاده توجه داشته است و
پس.

پیش از بحث در آیات، بررسی اجمالی
سوره «قمر» و مطالب مطرح شده در آیات آن
سوره ضروری به نظر می‌رسد.

سوره مبارکه «قمر» از سوره‌های مکی
است^۱ و آیات آن مانند بسیاری از آیات کلی
آیات انذار و تعذیب است. در اوایل سوره
خطاب به رسول اکرم (ص) می‌فرماید: «از
مشرکان مکه روی پرتاب تا روز دعوت آنان
فرا رسد و آنان چشم به زیر افکنده از گورها
برخیزند گویی که ملخ‌های پراکنده‌اند»^۲. سپس

بوی در رنگ داستان حضرت نوح و قوم او را
مطرح می‌کند و می‌فرماید: «پیش از مشرکان
مکه قوم نوح هم حضرت نوح را تکذیب کردند
و او را دیوانه نامیدند و آزرده خاطرش
ساختند. نوح دعا کرد که پروردگارا من مغلوب
گشته‌ام «بارم فرما» دعای نوح در پیشگاه
خدای تعالی درجه استجابت پیدا می‌کند لذا
قرآن می‌فرماید: «آن گاه درهای آسمان را
برای باران‌های بسیار ریزان باز کردیم و
زمین‌ها را شکافتیم و آب‌ها را جمع
گردانیدیم و طوفان نوح برپای ساختیم و
نوح را بر کشتی بردیم و پادافراه کسانی را
که کفران ورزیده بودند به صورت دریایی
از آب به سوی آنان روان گردانیدیم و آن را
نشانی برای عبرت دیگران قرار دادیم»^۳.

پس از یاد کرد داستان نوح برای ایجاد
اقتضای حال در انداز مشرکان مکه داستان قوم
عاد و قوم ثمود و قوم لوط و آل فرعون مطرح
می‌شود. درباره قوم عاد چنین یاد می‌شود که:
«تند بادی سخت سرد در روزی شوم که
شومی آن بی‌بوسته بود بر آنان فرستادیم، بادی
که مردم را بر زمین می‌انداخت گویی که

تعریفی بدین مضمون ارائه کرده‌اند:
هرگاه سخن منظوم یا منثور متضمن آیه‌ای
از قرآن مجید و یا حدیثی از کلام نبوی باشد به
وجهی که اشاره‌ای به حدیث یا آیه بودنش
نشده باشد آن را «اقتباس» خوانند^۴
مانند:

گل در لعاف غنچه خروش خفته بد سحر که
یاد صبا بر او خواند پالهاالنزل^۵
اقتباس یکی از صنایع معروف بدیعی است
که گاه شاعران بدان دست می‌یازند و سخن
خود را با کلام خدا و رسول می‌آرایند. اما آنچه
در زیر مورد بررسی واقع می‌شود اقتباس
ویژه‌ای است که انوری ایوردی شاعر معروف
سده ششم هجری در قطعه‌ای مصرع آورده
است.

سند فخر دین شاعر ز فخرت مفتخر بادا
کنت قهر هر کسهر ز قهرت مقتصر بادا
اگر گردون به یک ذره بگردد بر خلاف تو
هم دوران او ایام نحس مستبر بادا
قوم دولت سارا جوامر قدقسی گشتی
دوام محنت اعدت امر قدقدر بادا
اگر کشتی عزوجاه جز بار تو برگرد
هم امواج معقودش جبر او منتشر بادا
عروس طبع یک دانا اگر جز بر تو عیش آرد
زبان جهل صدندان به مجلس بر مقر بادا
صفای صفا صورت به صف صاحبان دین
چو وصف جنته الفردوس و ماء منهر بادا
ز بهر حفظ جاهت را به هر جایی که نسجرامی
عتان سرکیت در دست الیاس و خضر بادا^۶
گمان نزدیک به یقین نگارنده این است که
انوری در سرودن این قطعه به دو نحو تحت
تأثیر آیات قرآنی و یا سندرجات کتاب‌های
تفسیر و قصص انبیاء بوده است.

الف: استفاده از برخی اطلاعات اسلامی
خورد که جزئی از سواد و معلومات اوست:
مانند: اشاراتی که در بیت‌های سوم و ششم و
هفتم (از قبیل «امر قدقسی» و «در صاحبان

آنان تنه‌های کتده شده درختان خرما هستند^۲ و داستان قوم ثمود و قوم لوط و آل فرعون نیز ضمن یادآوری عذاب و نکال آنان یازگو می‌شود^۳ و سرانجام سوره با حسن ختام و عده جنات و انهار و حضور در پیشگاه رحمت الهی برای مومنان پایان می‌پذیرد.

توجه به معنی آیات فوق و مقایسه آن‌ها با مطالب بالا به وضوح تمام نشان می‌دهد که اقتباس شاعر از آیات قرآنی در این قطعه با اقتباسات دیگران تفاوت‌های چشم‌گیر دارد و شاعر در این قطعه، تنها از معانی لغوی کلمات استفاده کرده است و گویی که قرآن کریم را باز کرده و قسمت‌هایی از آیات را یادداشت نموده و سپس بی‌توجه به ارتباط آیات با مسائلی مطرح‌شده در آن سوره و حتی بی‌توجه به بافت خود عبارات به ابتکار مضامین پرداخته است.

و اینک توضیح بیشتر:

«ایام نحس منم» در بیت دوم مأخوذ است از آیه نوزدهم این سوره که می‌فرماید: «لَا تَأْتِيكُم مِّنْهُم رِّيحٌ صَرْصَرٌ أَوْ سَمٌّ تُخْسِ مَسْتَمِرٌّ» «همانا ما فرستادیم بر آنان بادی سخت و زان در روز شومی که شومی آن پیوسته بوده» این آیه درباره «قوم عاد» نازل شده است و یادآور تعذیبی است که خدای تعالی در حق آن قوم معین فرموده است. چون قوم عاد حضرت هود را که پیغامبر آنان بود تکذیب کردند، عذاب الهی به صورت بادی سخت سرد و تند برایشان وزیدن گرفت و همه آنان را هلاک کرد.

به روشنی معلوم است که مضمونی که شاعر ابداع کرده است هیچ تناسب و ارتباطی با آیه مذکور ندارد. «امر قد قدر» در بیت سوم مقتبس از آیه دوازدهم همین سوره است که می‌فرماید: «وَجَعَلْنَا الْأَرْضَ عَيْونًا فَانقَضِي الْعَاءَ عَلٰی أَمْرٍ قَدَقَدْرٍ» «پس گشادیم زمین را چشمه چشمه پس آب‌ها به هم پیوست برای کاری که مقرر شده بود»

می‌بینیم که شاعر قسمتی از یک آیه را که

درباره مقدمه طوفان نوح است به معنی لغوی آن یعنی امری مقدر و محتوم به کار برده است.

«الواح» در بیت چهارم اشارتی ظریف به آیه سیزدهم همان سوره دارد که می‌فرماید:

«وَجَمَلْنَا عَلَى ذَاتِ الْوَالِحِ وَدَسْرًا» او را به کشتی حمل کردیم بدان کشتی که از تخته و سیخ و رسن ساخته شده بود. عدم تناسب کاربرد شاعر با آیه شریفه کاملاً پیداست.

«جراد منتشر» نیز در همین بیت از آیه هفتم همان سوره گرفته شده است که می‌فرماید:

«لَمَّا جَاءَ الْبَصَارَ هُمْ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَحْدَاثِ كَالْحَمَلِ جَرَادٍ مُّنتَشِرٍ» در حالی که دیدگان کفار فرو افتاده است از گورها بیرون می‌آیند گویی که ملخ‌های پراکنده‌اند» در آیه شریفه مشرکان

مکه در روز قیامت و به هنگام بیرون آمدن از گورها به جراد منتشر تشبیه شده‌اند در حالی که شاعر آرزو می‌کند که اگر کشتی غرق و جাহ

محموله‌ای جز بار غر و جاه مسدود داشته باشد تلاشی گردد و تخته‌پاره‌های آن مانند

ملخ‌های پراکنده بر روی آب رها شود.

«ماه منم» در بیت ششم از آیه یازدهم همان سوره اقتباس شده است که می‌فرماید:

«فَنفِثْنَا بِسُوءِ الْأَسْوَابِ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُّنْمَرٍ» درهای آسمان را با آبی سخت و ریزان گشودیم»

در آیه قرآنی آب سخت و ریزان می‌خواهد به طوفان نوح مبدل شود و همه جا را فراگیرد اما

در شعر شاعر مراد از «ماه منم» چشمه‌های

جاری بهشتی است که مطلقاً با هم سناسی ندارند.

دیگر مطالب قطعه مانند «امر قد قفنی» و

«انوری» به دو نحو تحت تأثیر آیات قرآنی و یا مندرجات کتاب‌های تفسیر و قصص انبیاء بوده است.

● سوره مبارکه «قمر» از سوره‌های مکی است و آیات آن مانند بسیاری از آیات کلی آیات انذار و تعذیب است.

● «انوری» به دو نحو تحت تأثیر آیات قرآنی و یا مندرجات کتاب‌های تفسیر و قصص انبیاء بوده است.

● سوره‌های مکی است و آیات آن مانند بسیاری از آیات کلی آیات انذار و تعذیب است.

«صابران دین» و «جنة الفردوس» و «الیاس و خضر» جنگلی اشارات و تلمیحاتی به دیگر آیات قرآنی دارند اما کاربرد نظیر آن‌ها که مطرح گردید ندارند.

۱ - نک شرح مختصر المعانی سعدالدین سلفنازی ص ۲۲۱، چاپ تهران، انست مصباحی، و نیز دایرة المعارف فارسی ذیل «اقتباس».

۲ - کمال‌الدین اصفهانی به نقل دایرة المعارف فارسی ذیل «اقتباس».

۳ - دیوان انوری به تصحیح سعید نفیسی ص ۴

۴ - نک: تفسیر المیزان ج ۱۹، ص ۶۱ چاپ دارالکتب اسلامیة شیخ محمد آخوندی

۵ - آیات ۶ و ۷ سوره قمر (۵۴)

۶ - آیات (۱۲ - ۱۰) همان سوره

۷ - آیات (۲۰ و ۱۹) همان سوره

۸ - آیات (۲۲ - ۲۳) همان سوره چون این آیات مورد استفاده شاعر نبوده است از ذکر جزئیات خودداری شد.

۹ - قوم عاد در احقاف که ریگزارهای میان عمان و حضرموت است زندگی می‌کردند و جماعتی متکبر بودند و پیغامبر بدین قوم حضرت هود بود.

داستان این قوم در سوره هود (۱۱) آیه ۵۰ به بعد و سوره ۱۶۱ ف (۷) آیه ۶۵ به بعد و سوره شعرا (۲۶)

آیه ۱۲۳ به بعد و سوره فصلت (۴۱) آیه ۱۵ به بعد و سوره احقاف (۲۶) آیه ۲۶ به بعد و سوره قمر (۵۴)

آیه (۱۸) به بعد در قرآن کریم مطرح است.

۱۰ - «امر قد قفنی» امر محتوم، احیاناً از آیه‌ای که در آن جمله «اذا قضی امر آفتانما یقول له کن فیکون» آمده است مانند آیه ۱۱۷ سوره بقره (۲) و آیه ۴۷ سوره آل عمران (۳) و آیه ۳۰ سوره مریم (۱۹) و ... گرفته شده است.

۱۱ - صابران دین: کتابه از رزم‌آوران است و شاید از آیه (ان یکن شکم عشرون صابرون یغلبوا مائین) آیه ۶۵ سوره انفال (۸)

۱۲ - «جنة الفردوس» هم از آیه «ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلاً» آیه ۱۷ سوره کهف (۱۸) گرفته شده است.

۱۳ - خضر و الیاس و داستان هدایت آنان از تفسیر و با کتب قصص انبیاء مأخوذ است که خضر را راهنمای گم‌شدگان دو خنکی و الیاس را راهنمای گم‌گشتگان در دریاها یاد کرده‌اند. رک: تاریخ انبیای

جویری ص ۱۸۸ چاپ کتابفروشی محمد حسن علی.

۱۴ - خضر و الیاس و داستان هدایت آنان از تفسیر و با کتب قصص انبیاء مأخوذ است که خضر را راهنمای گم‌شدگان دو خنکی و الیاس را راهنمای گم‌گشتگان در دریاها یاد کرده‌اند. رک: تاریخ انبیای

جویری ص ۱۸۸ چاپ کتابفروشی محمد حسن علی.

انشاء، تبلوری است از معلومات



- آیا وزارت آموزش و پرورش در امر تدریس صحیح درس انشاء سرمایه گذاری نکرده است؟
- آیا معلم انشاء به قدر کافی نداریم؟
درس انشاء در واقع تبلوری است از کلیه معلومات شاگرد.
- در ساعت و درس انشاء باید به دانش آموز پر داد، پرتفکرو پر ذوق.
- البته کسی که می خواهد درس پریندن و پرواز بدهد، باید خودش برداشته باشد و هم راز و رمز پرواز را بداند.

آشاره:

برگزاری جلساتی با حضور دبیران ادبیات فارسی در ساختمان شماره ۴ وزارت آموزش و پرورش از دبیران ادبیات فارسی دعوت به عمل آورد تا با بررسی جوانب گوناگون و شکافتن ابعاد روانی و پیوندهای روحی دانش آموزان و دبیران در رشته های ادبی که سرشته یا روان دانش آموز می باشند، به نقل نظرهای یوئائی دست باید تا با در نظر داشتن این اصول موفق گردد که در تدوین و پژوهش نظام برنامه ریزی آموزشی با حقیقتی شناخته شده به تدوین کتب درسی و برنامه ریزیهای آموزشی بپردازد.

«رشد ادب فارسی»

سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی با برگزاری جلسات بحث و گفتگو پیرامون یافتن شیوه های بهتر تدریس ادبیات فارسی به مسأله ای برای شیوه های تدریس پرداخت. این همان مسأله ای است که هرگز در سطحی گسترده مطرح نشده بود و پیش از آنکه مطرح شود به صورت مزمن درآمده است و آن یافتن شیوه های موفق تدریس انشاء فارسی است. درست است که میل به مطرح نکردن آن همواره بر تمایل به طرح آن غلبه داشته است. و به همین دلیل ساده که مطرح نکردن آن در طول سالها، گرهی از کارها نگشوده است. سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی با طرح این عنوان و



دکتر حسین رزمجو

نگارش در دوره دبیرستان تحت عنوانی که خود دوستان در غیاب بنده برای امروز انتخاب کرده‌اند آغاز می‌کنم. مسئولان سازمان پژوهش از اینجانب خواسته‌اند که در مورد درس انشاء که به تعبیر بعضی از همکاران مظلوم‌ترین، مزدک‌ترین و در عین حال مهم‌ترین درس است، برای شما صحبت کنم. تاکنون در مورد آیین نگارش و انشاء خیلی حرف زده‌اند، خیلی مقاله نوشته‌اند، خیلی اظهار نظرها کرده‌اند و بنده چیز تازه‌ای ندارم که در این مجلس حضور عزیزان عرض کنم. آقای دکتر حداد اشاره کردند که بنده کتابی را در ۲۵ سال پیش نوشته‌ام، به خیال خودم و به عنوان معلمی که احساس مسئولیت می‌کرد و در ابتدای کار بود، چیزی نوشتم، اما کار تازه‌ای نبود و مطالبی را هم که عرض خواهم کرد تکراری است. ولی شاید از آن تکرارهایی باشد که به قول حافظ: یک قصه بیش نیست غم عشق وین عجب کزهر زبان که می‌شوم نامکر است

سهل و صمتنع:

انشاء درسی است سهل و صمتنع، ابتدا از نظرگاه سهل بودنش و حاصلی که از سهل‌گیری‌هایی که درباره آن شده است، نکته‌هایی را به عرضتان می‌رسانم. انشاء درسی است که برنامه‌ای و جدو حصری نداشته است. در و دروازه‌ای، کتاب مدونی و برنامه دقیق هم نداشته است. و از این حیث متفاوت است با سایر دروس که جدو حصری و برنامه دقیق و حساب شده‌ای دارد. برای مثال چنانچه به دلائلی در وسط سال یک معلم فیزیک به کار گمارده شود و معلم قبل از او مطالبی را گفته باشد، دبیر که سر کلاس آمد می‌آید و می‌پرد تا کجا درس گفته شده است. وقتی مشخص شد، از همانجا ادامه درس را می‌گیرد. اما درس انشاء، نه کار معلم برای تدریس آن در سال اول دبیرستان یا سال چهارم آن فرقی نمی‌کند و کم و کیف و حاصل تدریس این درس بستگی به ذوق و سواد معلم دارد و اینکه چقدر احساس مسئولیت بکند.

درس انشاء عموماً خلاصه می‌شود در اینکه هفت یا هشت موضوع - کمتر یا زیادتر - و آن هم کلیشه‌ای که بیشتر با «فصل بهار است» یا «فروباد راستی» است و یا ذکر علم بهتر است یا مال به بیجه‌ها تکلیف می‌شود. بیجه‌ها هم غالباً نمی‌نویسند. آنهایی هم که احياناً می‌نویسند اغلب از این طرف و آن طرف مطالبی را به هم ربط می‌دهند و سرهم می‌کنند، مخصوصاً در امتحانات، حالا اگر نیروهایشان هدر می‌شود به

دکتر «حسین رزمجو» از چهره‌های شناخته شده و معتبری است که سالهای طولانی در مقام تدریس انشاء با داشتن مطالعات و موفقیت‌های چشمگیر همواره تلاش در یافتن شیوه‌های موفق تدریس انشاء را گوشزد کرده‌اند. ایشان با طرح مباحث تازه با پرداختن با اشکالات موجود تدریس انشاء نکات قابل توجهی را به بحث کشانده و مطرح کردند. مجله رشد آموزش ادب فارسی از آنجائی که با تدوین و تنظیم این گونه مباحث خواهد توانست از نظرات دیگر دبیران بهره‌مند گردد، اقدام به چاپ کامل متن سخنرانی دکتر رزمجو می‌کند.

آنچه در ذیل از نظرتان می‌گذرد قسمت اول این سخنرانی تحت عنوان: «انشاء تبلوری از معلومات شاگرد» می‌باشد.

بسم الله الرحمن الرحيم ولا حول ولا قوة الا بالله
العلی العظیم

با سلام به رهبر کبیر انقلاب اسلامی ایران و با درود به ارواح پاک شهدای اسلام: خاصه شهدایی که در زندگی پر نثر و شرافتمندانه خودشان از سلاح قلم: سلاحی که خداوند به والایی آن سوگند یاد فرموده است، سود جستند و قلم را به نثار نثار و خند. بلکه از این وسیله در راه نشر معارف و حقایق استفاده کردند و با اظهار خوشحالی از دیدار شما خواهران و برادران عزیز و همکاران گرامی رشته ادبیات فارسی، و با سپاسگزاری از سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی وزارت آموزش و پرورش سختم را در مورد انشاء و آیین



● اگر نیروهای فکری دانش‌آموزان در ساعت تدریس، انشاء هنر می‌شود بخاطر این است که این درس روشن تدریس و برنامه معینی ندارد.

خاطر این است که این درس برنامه ندارد دانش‌آموزان تقصیر کار نیستند.

قبل از اینکه خدمت شما برسم، از چند نفر از دبیران ادبیات در مشهد نحوه تدریس آنها را سؤال کردم؛ گفتند: با وجود همتی که اخیراً وزارت آموزش و پرورش درباره تدوین کتاب نگارش و ضرورت تدریس انشاء به عمل آورده است، باز اغلب معلمان ادبیات زیاد اعتیابی به این درس ندارند و بیشترشان ساعت انشاء را به بحث‌های دستوری و فارسی برگزار می‌کنند. و اگر فرضاً آشنائی هم توسط دانش‌آموزی علاقمند نوشته شده باشد به تعبیر یکی از همکاران، ارزشیابی کار دانش‌آموز با یک به یک گفتن معلم خانمه پیدا می‌کند. بنده سراغ ندارم تا حالا کسی از درس انشاء تجدید شده باشد. نمره انشاء معمولاً بین ۱۲، ۱۶، ۱۷ است. اگر یک ورقه انشاء را بدهند به پنج نفر معلم انشاء تصحیح بکنند، با توجه به اینکه اگر یک ورقه فیزیک را بدهید به پنج معلم فیزیک احتمالاً ممکن است نیم نمره‌ای اختلاف نظر پیشان باشد ولی در مورد انشاء اختلاف نظر گاه تا پنج نمره و شش نمره هم می‌رسد.

شهرت دارد که بعضی از معلمان انشاء موقع تصحیح اوراق و جیبی نمره می‌دهند. این البته یک شوخی است. به نظر می‌رسد که هیچ وقت این‌طور نبوده است.

خاطره‌ای از جنبه جدی آن برایتان نقل می‌کنم. سال ۵۸ - ۵۹ که مسئولیت اداره کل

آموزش و پرورش استان خراسان به عهده این حقیر بود. موقع امتحانات آخر سال که برای سرکنشی به یکی از حوزه‌های استعانتی رفته بودم، برایم نقل کردند که در یکی از امتحانات قبل، داوطلبی بعد از اینکه نمرات را اعلام می‌کنند به اداره امتحانات نامه‌ای می‌نویسد. اما شگفتی در این است که اعتراض ایشان به نمره اضافی بود که به وی داده شده است. و مدعی است که من استحقاقی مثلاً نمره ۱۲ داشته‌ام به من ۱۸ داده‌اند. خلاصه می‌خواهد پیگیری کنند. تحقیق می‌کنند، معلوم

می‌شود که حق به جانب اوست. زیرا معلوم می‌شود که ایشان با شش، هفت خط مطلب نگراری و رج زدن، سه چهار صفحه را پر کرده بوده است. معلم انشاء که در این فراوانی شاگرد؛ باید روزانه ۳۰۰ تا چهارصد ورقه تصحیح کند، حق بدیم که گاهی از این نمونه‌ها پیش خواهد آمد. گاهی من در حوضها بوده‌ام، همان موقعی که دبیر بودم که البته من خیلی کم در امتحانات شرکت می‌کردم. دلیل داشتم حالا دیگر وارد این مسائل فرعی نشویم. معلمین انشاء دارند سیگار می‌کشند، چایی می‌خورند، با هم حرف می‌زنند و ورقه انشاء هم می‌خوانند. نمره می‌دهند. این جزو همان ورقه‌هایی بوده که در شرایطی که سیگار می‌کشیده و بارفقا حرف می‌زده یک نمره ممتاز می‌دهد می‌بیند پر است. حجیم، دراز، طولانی، وجیبی، اگر وجیب کنیم چند وجیب هیجده می‌دهد. اما نتایج این سهل‌انگاری؛ باز اینها توضیح و اوضاحت است، ولی لازم است این دردها را عرض کنم خوب با وجود این سرمایه کلانی که وزارت آموزش و پرورش در همین شاخه انشاء به کار برده از نیروی انسانی اش شما حساب کنید. شما همین جا نفس می‌کشید، هر دقیقه‌ای نفسان خرج دارد برای مملکت، مثل سایر دروس، حقوق می‌دهد، فراوان وقت تلف می‌شود. حاصلش چیست؟ این عبارت را از دهان افراد مختلف هم من شنیدم هم شنیده می‌شود اغلب فارغ التحصلان دبیرستانهای ما از نوشتن درخواستی یا نامه دوستانه‌ای عاجزند. این موضوعی درخور توجه و سؤال انگیز است. این طور باشد این پرسش مطرح می‌شود که آیا وزارت آموزش و پرورش در این امر سرمایه‌گذاری نکرده؟ آیا، معلم انشاء به قدر کافی نداریم؟ آیا محتوای برنامه‌ها و شیوه تدریس جو ابگوی نیازها نیست؟ از طرفی بعضی از معلمین انشاء را می‌بینم، اظهار می‌کنند از اینکه معلم انشاء هستیم احساس حقارت می‌کنیم. سیر نزولی و بی‌اعتباری این درس به جثاتی رسیده است که در مقدمه یکی از کتابهای نگارش خواندم که دیلمه فنی بی‌کار مدتی دنبال کار می‌گردد و گذارش به یک دبیرستان ملی از آن ملی‌های سابق می‌افتد و با خود می‌گوید بروم پیش رئیس مدرسه ببینم کاری دارد؟ به ما بدهد، می‌رود رئیس مدرسه می‌گوید چی می‌توانی درس بدهی فیزیک می‌توانی درس بدهی؟ فکر می‌کنی می‌گوید: نه، شیمی می‌توانی درس بدهی، نه. وقت شما را نگیرم همه درسها را

● دانش‌آموز به تنهایی مقصر نیست.

برایش قطار می‌کند و با جواب منفی متقاضی روبرو می‌شود

کفشها سخن می گویند...

□ محمد حسین الماسی نیا

اشاره:

لازم به تذکر است که شیوه کار اینجانب آنست که گاهی - برای تشویق دانش آموزان هم که شده - همزمان با خود آنان به نوشتن موضوع انشاء داده شده، می پردازد و نتایج کاملاً رضایتبخشی - که همانا جلب توجه دانش آموزان به این درس

است - به دست آورده که انشاء... چنانچه مورد پسند قرار گرفت و - مصلحت دانستند - بدان عمل خواهند نمود. برای آنکه داستان طبیعی تر جلوه کند و خیلی ابتدا به ساکن نباشد، هر قالب یک برنامه رادیویی تنظیم شده است.

روزگاری یکی از میانان سرا «عزیز» می داشت. اما؛ حالا چه عرض کنم. قبل از هر مطلبی اجازه بدهید از دست روزگار بخدار. گلایه و شکایتی داشته باشم. آخر، من روزی اگر نه چون «جان» اما، بالاخره به شکلی عزیز و «دردانه» بودم. آن جفاپیشه - دست روزگار - مرا از خانه و کاشانه بیرون راند. به قول پروین اعتصامی:

برده نشین بودم از این بیشتر

دور جهان برده ز کارم کشید
چگونه به این سرنوشت دچار آمدم که
امروز از این ناکجا آباد با شما حرف می زنم!
چرا در این بیابان گرفتار آمدم؟ راستش دوست
ندارم که به آن فکر کنم، چرا که بیشتر دلم
می خواهد به یاد روزهای خوش گذشته،
روزهای آغاز زندگی شیرین از دست رفته
باشم! ببخشید کفش عزیز، مسکن است در این
باره توضیح بیشتری بدهید؟ - البته، چرا که نه!
جانم که شما باشید. یادش بخیر آن روزها که به

سلام شنوندگان عزیز برنامه طرب المثلها
از قدیم گفته اند «لنگ کفش در بیابان
نعمت است» راستش این موضوع را دیروز
سردبیر برنامه روی کاغذی نوشت و بمن داد تا
پیرامون آن برنامه ای تهیه کنم. از شما چه پنهان
هرچه فکر کردم، چیزی بنهنم نرسید، این بود
که تصمیم گرفتم به بیابان بیایم و با یکی از این
«نعمت ها»^{۱۱} که روی انسانی از زبانه در
گورستان زبانه شهر افتاده بود وارد گفتگو
شوم. آنچه می شنوید، حاصل این گفتگوست.
خوب جناب کفش بفرمائید، من و شنوندگان
عزیز آماده شنیدن حرفها و احیاناً درد دل های
سرکار هستیم.

سلام، از فرصتی که از این طریق به بنده
داده شده، تشکر می کنم. اسم من «کفش» است.
یعنی در کشور شما به این نام معروف شده ام.
در هر جایی مردم سرا بسا واژه مخصوص
خودشان صدا می زنند. چقدر خوشحالم از
اینکه امروز می توانم با شما عزیزان که

صورت «چرم» از یک کارخانه بزرگ در لابلای کاغذهای بسیار تمیز کادونی قرارم دادند و طی تشریفات خاص بسته بندی شد. سپس در کارتن قرار گرفتیم و با یک کامیون بزرگ راهی تهران شدیم.

از چند شهر و روستا و خیابان گذشتیم، نمی دانم، اما به نظرم روز سوم بود که در یکی از کارخانه های کفش سازی تهران، در میان انتظار و استقبال تنی چند از کارگران آنجا، وارد انبار کارخانه شدیم. سه چهار روزی بیشتر نگذشته بود که ناگهان سرکارگر کارخانه به سراغ من و دیگران آمد، و خودو چند نفر دیگر از همکارانش «سا» را گرم در آغوش گرفتند و به کارگاه بردند. در آنجا ابتدا «استادکار» ما را پذیرا شد، نخ ربان مانندای را که به صورت پایون بر پشت بدنمان گره زده بودند، باز کرد و هنگامی که صورت برآق و شفافمان را دید کلی خوشحال شد، آنوقت زغت و الگوهای را که از پیش آماده کرده بود آورد و بر لبه بدن من و بقیه فرار داد و خطوطی منحنی کشید و ما را به اندازه های مشخص تقسیم کرد، و چشمتان روز بد نبیند، با یکمقد قیچی برقی و با سنگدلی و قساوت هرچه تمامتر، مرا، و هم بقیه را تکه تکه کرد، و جای شگفتی و ناباوری است که هرچه ما فریاد می زدیم، ناله می کردیم و از او می خواستیم که از سر گناه بگذرد و ما را قطعه قطعه نکند، توجهی نمی کرد که نمی کرد. به نظرم رسید که نقل سامعه دارد و عجیب تر از او همکارانش بودند که بی توجه به ضجه و فریاد «ما» - گوئی که، هیچ اتفاق سوئی در آن دوروبرها نیفتاده - سرگرم کار خود بودند.

خلاصه آن روز چه کشیدیم و چه سرمان آوردند، به قول شما آدمها «مسلمان نشود کافر نبیند». بله، وقتی که کارنت و پار کردن من و دیگر ستدیدگان روزگار - که همراه من بدان سَلَخ وارد شده بودند - انجام شد، باورمان

نمی آمد که «زنده» مانده باشیم. اما در نهایت ناباوری دریافتیم که نه، انگار هنوز هم «زنده» هستیم!

بهر حال مدتی نمی دانم به چه دلیل به ما فرصت دادند تا زخمهایمان التیام یابد. چند روز این مهلت طول کشید درست خاطر من نیست، اما یک روز صبح بود که با سروصدای ورود کارگران، از خواب بیدار شدیم. هنوز درست چشمهایمان را از هم باز نکرده بودیم که «استادکار» آمد و ما را دسته دسته بسین کارگرانش تقسیم کرد.

سرتان را درد نیاورم آنچنان بلایی به سرم آورد که باید گفت «صدرحمت» به استادش! او با قیچی و خیلی با حوصله مرا جراحی می کرد، اما این یکی، بی انصاف، انگار پشت فرمان اتومبیل نشسته بود، مرتب آواز می خواند و به پایش فشار می آورد - و گاز می داد - تا سوزن چرخ کفشدوزی هرچه سریعتر بدن مرا آبکش کند. راستی یک چیز در این گیرودار دستگیرم شد، و آن اینکه دانستم کلیه کارکنان کارخانه کفش از مهندس و استادکار گرفته تا کارگران و خدمتکاران کارخانه، بدون استثناء همگی «کُر» هستند. چرا؟ به چه دلیل؟ شاید باور نکنید، این دفعه هم هر جقدر فریاد و فغان به راه انداختم کسی اعتنایی نکرد، اصلاً چشمتان روز بد نبیند، آنجا شده بود ماتمکده، من و دوستانم چنان فریادهایی می زدیم که گوش فلک را کر می کرد، اما، کارگران کارخانه ککشان هم نمی گزید؛ کفش نازنین، قربانت بروم، خلاصه اش کن.

ای بی چشم، به قول وحشی بسافقی شاعر خودتان را می گویم:

دارم دو سه حرف واجب المرص
هر چند نه جای ابن بیان است
بله، دو سه ساعتی، به تنهایی خودم، زیر کار دو گزن و چرخ خیاطی کفش و سایر وسایل

جراحی آن طیب و بقیه حکیم باشی های آنجا دوام آوردم و تا توانستند بدنم را با درفش و جوالدوز و هر وسیله دیگری که دستشان می رسید سوراخ کردند. اما... از شما چه پنهان احساس کردم که شبه پزشکان، آن طور هم که من و دیگر دوستانم فکر می کردیم، با «سا» سر دشمنی و پدر کشنگی هم نداشتند، بلکه چون خیلی خیلی دوستان داشتند، مثلاً می خواستند تمام هنر و ذوقشان را روی ما پیاده کنند تا من و ما، هر چه زیاتر و دلربا تر روانه بازار شویم. خلاصه کنم: آن روز از سردرد و ناراحتی نفهیدم کی رهایی ساختند و چه موقع خوابم برد!

اما فردا صبح، وقتی چشم باز کردم دیدم که در داخل جعبه های هنم و یکتفر دیگر عین خودم در کنارم قرار دارد. ای کاش آنجا بودید ببیند کارگران با چه شور و شوقی ما را به هم نشان می دادند! دو سه ساعتی از صبح بیشتر نگذشته بود، که یک «کامیونت» آمددم در کارگاه و ما را که از قبل داخل جعبه و کارتن قرار گرفته بودیم، درون خود جای داد و... به راه افتاد. کجا می رفتیم نمی دانستم، اما هر چه بود فهمیدم سفری در پیش است. دو سه روزی به طور متناوب در راه بودیم، تا بالاخره در یکی از روزهای آخر مهرماه بود که اتومبیل در شهری که اسمش «آغاچاری» بود توقف کرد. «کامیونت» که ایستاد، بوی ناشناسی که انگار بوی نفت و گاز بود مشام من و بقیه همراهانم را آزرده می کرد. هوا آنقدر گرم بود که گفتم در تایدات گذشته اند و دارند کبابت می کنند.

چند دقیقه ای بیشتر نگذشته بود که راننده به اتفاق دو نفر از مغازه کفش فروشی بیرون آمدند. آن دو نفر پس از سبک و سنگین کردن کارتن ها، جعبه، جعبه، ما را روی هم گذاشتند و به داخل مغازه بردند، اما از بخت بد، من چون روی همه جعبه ها قرار گرفته بودم، هنگام ورود به فروشگاه، در زیر همه قرارم دادند و چیزی

نمانده بود که خفه بشوم. شانس آوردم که صاحب مغازه، مشتاقی بود هرچه زودتر، ما را در معرض نمایش مشتریان قرار دهد. این بود که بر حسب تصادف با جا به جا کردن جعبه‌ها، من در دستهای «او» قرار گرفتم.

ابتدا، برقمی از پلاستیک را که در کارخانه بر رویم کشیده بودند برداشت. سپس با آستین پیراهنش، دستی برویم کشید و با برداشتن یک لنگه کفشی تقریباً قدیمی از ویترین، مرا سر جای او قرار داد و به آواز خواند که: «نو که می‌یاد به بازار کهنه می‌شه دلازار»، جانم که شما باشید، «من» آنجا شده بودم، ونوس، عروس کفشهای آن مغازه و اگر سرکار به حساب تبلیغ شخصی نیاوریدش شاید تمام کفش‌فروشیها، روزها به سرعت باد می‌گذشت، تا اینکه تمام دوستان و آشنایان من به خانه «بخت» رفتند، راستش گاه از اینکه آنها می‌رفتند و من تنها و تنها می‌شدم دلم می‌گرفت، آخر تنهایی بد دردی است. خدا نصیب هیچ تنبندگی‌ای نکند، ولی چکار می‌توانستم بکنم؟ من که نمی‌توانستم از آن «زندان شیء‌ای» خود را بیرون بکنم و بوی خوش «آزادی» را با تمام وجود «استنطاق» کنم و همراه یارانم بروم، بهر قیمت شده، خود را از آن «فقس بلورین» نجات دهم، شانس هم به سراغم آمد، و صاحب مغازه با وارد کردن سفارشهای جدید، بالاخره از سر تقصیرات من گذشت و مرا به آخرین مشتری بیعج - دو سه برابر قیمتی که خریده بود قالب کرد - و یک لنگه کفش تازه‌تر را سر جای من گذاشت و دوباره آواز سرد داد که: «نو که آمد به بازار.....» اولی که به خانه «بخت» رفتم، تا مدتی ندانستم که «عاشق دلباخته» من کیست! اما صاحبم وقتی مرا پوشید و راهی محل کارش شد، دانستم که او «معلم» است و در دبیرستان تدریس می‌کند، که باور کنید همانجا به سر نوشت و آینده خود گریه‌ام گرفت، زیرا اینجا و آنجا، جسته و گریخته شنیده بودم که

«معلم‌ها»، عموماً چون وضع «درآمد و حقوق» خوبی ندارند به سادگی دست از سر «کفش‌هایشان» بر نمی‌دارند، و... «آمد بستم از آنچه می‌ترسیدم».

بله، آقای «دبیر» دو سال تمام در سرما و گرما و در چهار فصل سال مرا به پا کرد، و با آنکه از فرط «استفاده» چندین بار جراحی در بدنم ایجاد شد و مرا به دست «جراح» سپرد تا بینی و گوش و خیلی از قسمتهای بدنم را «جراحی» کنند؛ اما حاضر نبود، بپذیرد که به قول خودتان «عمر مفید من» سرآمده و باید هرچه زودتر «بازنشسته‌ام» کند. راستش چون خودش مثل خیلی از معلّمها از بازنشسته شدن خوشش نمی‌آمد؛ می‌گفت، شما هنوز جوانید و می‌توانید به من و جامعه‌ای که به ظاهر به من احتیاج دارد، و با این گرانی سرسام‌آور، برای کوه مشکلاتم - از جمله خانه از دست رفته‌ام، بدهی‌ها و اقساط معوقه بانکی همان خانه و... هیچ فکر اساسی نمی‌کند خدمت کنید.

اما دنیادار مکافات است؛ از این دست که دادی از آن دست می‌گیری، بله، طبیعت که دید این آقا دست از سر کچل بنده بر نمی‌دارد خود وارد عمل شد و کارش را کرد. بدین ترتیب که یک روز که باران به شدت می‌بارید و از کویچه و خیابان سیل راه افتاده بود، آقای دبیر پایش را در گودال جلوی دبیرستان که به دریاچه می‌مانست، گذاشت، و بنده حقیر که طاقت از دست داده بودم، از پایش درآمدم و همانجا

ماندم که مانندم، و آقای «دبیر» راست راستی فهمید که عمر خستگرازان تنها از بازنشستگی گذشته، که در شرف اتمام بود.

گزارشگر: آقای خانم کفش پاره بسوزد بی‌مقدار، اگر نمی‌دانید بدانید که فقط دو دقیقه دیگر، نوار تحمل دردل جناب عالی را دارد.

نفهمیدم، نفهمیدم، حالا که تمام اسرار منگو را گفتم، بی‌مقدار شدم، باشد.

از شما «انسانها» کم به من ظلم نشد، اینهم روی آنها، به چشم، شما هم که «بی‌جا اعتراض نمی‌کردید» من خودم متوجه بودم، پشت سرتان را نگاه کنید، مأمور شهرداری با مشعلی روشن چند قدمی ماست، و این یعنی فقط و لحظه پایان حیات بنده کجترین؛ از صمیم قلب با شما بخصوص «آقای دبیر» که ذکر خیرش شد، وداع می‌کنم، تنها یک خواهش دارم، گویا در جامعه انسانها، به آخرین تقاضای هر محکوم بر یکی جامعه عمل می‌پوشند، بله تقاضای منم که «مواظب» همزادها و دوستان من باشید.

این روزها «قبینتها» به سرعت نور، در حال بالا رفتن است، بیخود، خودتان را در عذاب قرار ندهید، مواظب «پاپوش» هایتان باشید که اگر این‌طور که بازار پیش می‌رود، برود، ممکن است که در آینده نه چندان دور، حتی با پول یکماه حقوقتان هم نتوانید یک جفت کفش شبیه من که چه عرض کنم، بدتر و از رانتر از مرا هم تهیه کنید.

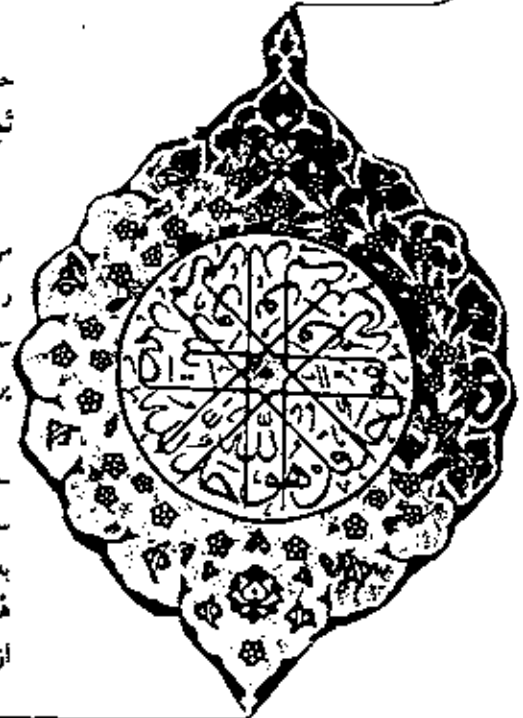
خدانگهدار



سلیمان با چنان حکمت...

قسم دوم

■ نوروز قلی قبجفی
دبیر دبیرستانهای گنبدکاووس



■ حضرت سلیمان و بلقیس و هدهد

گویند در یکی از روزها که حضرت سلیمان (ع) با لشکریانش عازم زیارت خانه خدا بوده احساس تشنگی می‌کند. هدهد را جستجو می‌کند و او را در بین برندگان نمی‌یابد و متوجه غیبت او می‌گردد، زیرا هدهد با مرغ سلیمان در یافتن مکان آب استادی و مهارت خاصی داشته است. هدهد به سرزمین «سبأ» نزد بلقیس ملکه شهر یا می‌رود. بلقیس معاصر حضرت سلیمان بود ولی از سرزمین و حکومت حضرت سلیمان اطلاع و آگاهی نداشت. هدهد بلقیس را از سرزمین سلیمان آگاه می‌سازد و از وسعت و بیکرانگی سرزمین سلیمان تعریف و تمجید می‌کند. وَتَقَفُّدُ الطَّيْرَ فَقَالَ مَا لِيَ لَأَرْبَىٰ أَلْهُدَدُ كَأَنَّ مِنَ الْفَوَائِيحِ. حضرت سلیمان (ع) گفت: من هدهد را نمی‌بینم مثل اینکه او غایب است. هر چه قدر هدهد را جستجو کرد او را نیافت. آیه ۲۱ سوره نمل

حضرت سلیمان (ع) به دنبال این مطلب می‌فرماید: اگر هدهد برای غیبت خویش عذر موجه و روشن نداشته باشد او را خوهم کشت. لَأَعَذَّبَنَّكَ عَذَابًا شَدِيدًا أَوْلَا أَدْبَحْتَهُ أَوْلِيَاتِي سُلْطَانًا مُّبِينًا.

آیه ۲۱ سوره نمل
نهایتاً هدهد از نزد بلقیس برمی‌گردد به حضرت سلیمان می‌گوید: اِنِّی وَاَجَدْتُ امْرَاةً تَمْلِكُهُمْ وَاَوْتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ عَرِشًا عَظِيمًا. آیه ۲۳ سوره نمل
به درستی که من باقم زنی را که پادشاهی می‌کند ایشانرا و داده شده از همه چیز و مراو راست تختی بزرگ. و هدهد همچنین به سلیمان می‌گوید: آن زن و قومش آفتاب را پرش می‌کنند.

حضرت سلیمان عذر او را می‌پذیرد و از سر خطای او می‌گذرد و هدهد را مجدداً به سرزمین سبا و به نزد بلقیس می‌فرستد و او را به یکتاپرستی و تسلیم دعوت می‌کند.

فَدَعَا نَامَهُ بِبِأُورِدَ وَ نَشَانَ از سلیمان چند حرفی با نشان مولی

ولی بلقیس بجای پاسخ و درک منظور او هدیه برای سلیمان ارسال می‌دارد. همچو آن هدیه که بلقیس از سبا بر سلیمان می‌فرستاد ای کیسه هدیه بلقیس چل آستر بدست بار آنها جلگه خشت زر بدست چون به صحرای سلیمانی رسید فرش آنرا چلگه زر بخته دید بر سر زر تا چهل منزل براند تا که زر را در نظر آبی نماند تا آنجا که می‌گوید:

پس روان گشتند هدیه اوران تا بتخت آن سلیمان جهان خنده‌اش آمد چون سلیمان آن بدید کز شما من کی طلب کردم مزید من نمی‌گویم مرا هدیه دهید بلکه گفتم لایق هدیه شوید مولی

مولی در آیات فوق از مجد و عظمت و ثروت بیکران سلیمان (ع) سخن می‌گوید. زیرا که هدیه بلقیس در برابر ثروت بیکران سلیمان قطره‌ای بیش نبود.

هدهد ایشان تقدیس را می‌گشاید راه صد بلقیس را رحمت صد تو بر آن بلقیس باد که خدایش عقل صد مسرده بسداد هدیه‌ی نامه پیآورد و نشان از سلیمان چند حرفی با بیان چشم هدهد دید و جان عنقش دید حق جو کفتی دید و دل دریاش دید گروهی معتقد هستند که بلقیس با سلیمان ازدواج کرده و زوجه اوست و تخت حکومتی او به سرزمین سلیمان منتقل شده و حکومتی واحد تشکیل داده‌اند. و گویند عفریت نام دبی است که داوطلب شده که تخت بلقیس را به نزد سلیمان ببرد.

■ حضرت سلیمان و عفریت و اصف
قَالَ عَفْرِيْتُ مِنَ الْجِنِّ اَنَا اَتِيكَ بِه قَيْلَ اَنْ تَقْرَمَ مِنْ مَقَامِكَ وَرَأَيْتِ عَلَيْهِ لَقْوَى اَمِينُ مولی



■ سلیمان (ع) و فرشتگان

حضرت سلیمان به قدری مقتدر و توانا بود که بر فرشتگان نیز حکومت می‌کرد و دیو و پری از او فرمان می‌بردند و اطاعت می‌کردند. ای سلیمان که بفرمانت بود دیو و پری بی‌گناه سر بر سر خرمن گیری؟! سانه مری چاشتگاهی در رسید در سرا عسدر. سلیمانی فوید مولی

اصل این حکایت در کتب مختلف متون ادب فارسی و عربی نقل و روایت گردیده است. به خصوص در کتب احیاء العلوم الذین غزالی و جوامع الحکایات محمد عوفی و غیره.....

■ مطابق نقل محمد غزالی:

ملک الموت چون پیش سلیمان صلوات الله علیه آمد تیز در یکی نگریست آن کس پرسید. چون ملک الموت برفت از سلیمان درخواست که با در را بفرمای تا مرا بزمین هند برد که از نظر ملک الموت پرسیدم تا باشد که چون باز آید مرا نیند فراموش کند.

سلیمان بفرمود تا بادوی را به هند برد چون ملک الموت باز آمد سلیمان پرسید که چرا چنان تیز در آن مرد نگریستی گفت: مرا فرمان بود تا یک ساعت دیگر وی را به هندوستان جان بگیرم وی را اینجا بدیدم عجب بدانم تا این چون خواهد بود.

سندیدم من که عزرائیل جان سوز پایوان سلیمان رفت یک روز جوانی پیش او دیدش نشست و نظر بگشاد پیش او فرستاده چو او را دید پیش او بسر شد جوان از بیم او زیر و زیر شد نظر

۷ - سلیمان و طیور

وَوَرَّتْ سَلِيمَانُ دَاوُدَ وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عِبْنَا مَنطِقَ الطَّيْرِ وَأَتَيْنَا مِن كُلِّ شَيْءٍ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَصْلُ الْمُبِينُ: و سلیمان وارث داود شد و گفت: ای مردمان آموختند ما را نطق پرند و داده شدیم

گفت: دیوی از جن من می‌آورد ترا به آن پیش از آنکه بر خیزی از جایت و به درستی که منم بر آن هر آینه قوی امین.

پس سلیمان گفت با لشکر عیان تخت او را حاضر آرید این زمان گفت: عفریتی که تختش را به فن حاضر آرم تا تو زمین مجلس شدن

گفت: اصف من به اسم اعظمش حاضر آرم پیش تو در یک همش گرجه عفریت اوستاد سحر بود لیک آن از نقیح اصف رو نمود مولوی در ایات به رقابتی که بین عفریت و اصف وزیر دانشمند سلیمان به وجود آمده اشاره می‌کند.

از نام بسود آنک سلیمان بیکی مرغ در ملک بلقیس شکوه و ظفر افکند مولی

سلیمان به وسیله پرند ای معروف شد و بر حکومت بلقیس تسلط علیه یافت.

سلیمان، سوی بلقیس بگذر که آمد فهد طیار ازین سو مولی

تو گفتی که عفریت بلقیس بود به زشتی تمسودار ابلیس بود سعدی

سعدی می‌گوید: از نظر زشتی و بلشتی درت مانند عفریت و ابلیس بود و او در اینجا به داستان فوق اشاره می‌کند.

حضرت سلیمان در مورد منتقل نمودن تخت حکومتی بلقیس به سرزمین حکومتی خویش او را مورد تهدید قرار داده می‌گوید:

هین با بلقیس ورنه بد شود لشکرت خصمت شود مرتد شود پرده دار تو دوت را برکنند

جان تو با تو بجان خصمی کند جمله فرات زمین و آسمان لشکر حقتند گاه امتحان مولی

از همه چیز به درستی که این هر آینه آن سزینی است آشکار.

آیه ۱۶ سوره نمل

می‌گویند: حضرت سلیمان (ع) زبان تمام پرندگان را می‌دانست.

چون سلیمان از خدا بشناش بود منطق الطیر ز علمتاش بود چون سلیمان را سراپرده زدند جمله مرغانش به خدمت آمدند مولی

من آن دیوانه بندم که دیوان را می‌بندم زبان مرغ می‌دانم، سلیمانم، بجان تو گوید سلیمان مر ترا: بشنو لسان طیر را دایمی و مرغ از تو رمد، رولانه شو، رولانه شو مولی

تمام ایات فوق شاهد مثالی است. بر اینکه حضرت سلیمان (ع) به نیکی زبان پرندگان را می‌دانسته و با آنها سخن می‌گفته.

ببود بازرگانی و او را طوطی در قفس محبوس زیبا طوطی نا آنجا که می‌گوید:

گر سلیمان را چنین مرغی بُندی کی خود او منقول آن مرغان شدی مولی

مأخذ این حکایت مربوط به داستان ذبل است از تفسیر ابوالفتح: در روزگار سلیمان علیه السلام شخصی در بازار مرغی خرید که او را «هزاردستان» گویند اگر او را در نوا

هزاردستان است نو را در هوا هزاردستان پیش است او را در نوا و ترا در بی نوا. آن مرغک را به خانه برد و آنچه شرط او بود از قفس و ادامه داد



چگونه معلمی باشیم؟

باران بهاری

□ علی فرخ مهر

معلمی هنر است. ظرافت و نازک اندیشی و حوصله می‌خواهد. من محض خاطر آن سرمایه‌گذاری، معلم را گوهر و مروارید و نورو باران و برکت می‌نامم. (به شرط آنکه عزت و آبرو و حرمت او را حفظ کنند. به شرط آن که زراندوزها نگاه پولدار اندر مفلس به او نیندازند!) خدا می‌داند که استاد و مدرس و دبیر و آموزگار، خیلی احترام دارد. باید قدر بیند و بر صدر نشیند. باید با خیال راحت و آسوده، با تأمین عادی و سلامت روحی، رها از غم نان و زور زندگی، به مطالعه و پژوهش و عطف و تشیع بپردازد. باید مجال پیدا نکند و مجبور نباشد که سرگذر و بازار به کار و کسب و یونیک‌داری و میوه فروشی، دل خوش کند. «معلم کاسب» (با حذف آن کسره زیر معلم) نه به درد کسب می‌خورد نه به درد معلمی. (دو جور آدم در معلمی به توفیق نمی‌رسد. یکی آن که از دهانش برآید و یکی هم آن که از ضعف جانش درآید!! حد میانه را بگیر و برو. رفع نیازهای ضروری و آبرومندی او را بگیر و برو تا برسی به انسان با عزت و عزیزی که «معلم» است. معلم اگر راضی و سر حال و آزاده و آزاد از غصه، آزاد از سردی و اندوه و سردرگمی باشد، می‌تواند کاری کند کارستان. می‌تواند امید و کمال و شور و عشق و راستی و ایمنی و دانش را در دل و مغز و خون، بکارد و بنشانند. معلم علوم انسانی و ادبیات فارسی، بنا آن پشتوانه‌ها که از تک بیت و غزل و قصیده و مثنوی دارد، خیلی بهتر می‌تواند باران رحمت و برکت شود بر لوح پاک ذهن و ضمیر بچه‌ها. معلم ادبیات، با آن بیان شیرین، می‌تواند

مثنی ذیل از همکار خوبمان «علی فرخ مهر» است که خوانندگان عزیز با نوشته‌های او آشنا هستند. در این مقاله از مشخصات و خصوصیات یک معلم - مخصوصاً معلم ادبیات - سخن رفته است. خوانندگان و همکاران عزیز می‌توانند نظر خود را در باره این مقاله و محتوای آن به دفتر رشد آموزش ادب بفرستند.

آگاهی دهد، هشباری دهد، تربیت کند، داروی تربیت را آمیخته به عمل و قندپارسی کند و مجذوب دلها.

محض این است که معلم ادبیات فارسی، با توجه به نوع کار، یا توجه به مجالی که دارد، می‌تواند باران بهاری باشد بر گلبرگ نازنین وجود بچه‌ها.

استادان و بسزرگان رخصت دهند و اجازة فرمایند که من هم از معلم ادبیات، بگویم. چگونه باشد؟ چه کند؟ معلم ادبیات فارسی چه کند و چگونه باشد که ره به دلها جوید و بر دل نشیند؟ معلم ادبیات فارسی چگونه باشد که در دایره دانش‌آموزان جا و مکان و مقام والا پیدا کند؟ می‌دانید و تجربه هم کرده‌اید که در آن طبقه‌بندی ذهنی که دانش‌آموزان دارند (و از قدیم داشته‌اند) طبقه اول را معلم‌های خستک و خندی و سخنگیر و باسواد ریاضی و فیزیک اشغال کرده‌اند و می‌کنند! در طبقه دوم جایگاه معلم شیمی است. بعد زبان بیگانه! و دست آخر معلم ادبیات فارسی! (به خصوص که انشاء درس بدهد!) آن وقت‌ها با نهایت تأسف و شرمندگی جای معلم تعلیمات دینی آخر آخری آخر بود!! (یاد آن معلم لاغر اندام و نحیف و بزرگوار و با خدا و باسواد و سالخورده گرامی باد که در سال‌های سی، معلم فرزانه ما بود در آبادان و عربی و تعلیمات دینی را عاشقانه درس می‌داد. نمی‌دانم امروز در قسید حیات است و مهاجر جنگ‌زده یا به سرای باقی شتافته؟ معلم ادبیات فارسی، می‌تواند و باید که نگین و مروارید و چراغ باشد. باور کنید نه حال و هوای خوشگویی را دارم نه نیت فرخی

دادن تان به همراه! معلم ادبیات فارسی به باغ خرم و پرطراوتی می‌ماند که سرو و کاج و صنوبر و لاله و سوسن و عطر و نسیم و سایه و آب و میوه را در ذهن تداعی می‌کند. باید ادب و سیرت نیکو و لطف و آزادگی و مهر و محبت و راز داری و بسزگی را هم جلوه دهد. بسابد «ایمان» او، خدا محوری او، ظریف‌اندیشی او، دانش‌آموز را به باور و اعتقاد کشاند.

نا معلم را باور نکنند، او را در دل و یاد و خاطره، «حک» نمی‌کنند. زور و اجبار هم بر نمی‌دارد. در فالیپ تصنعی و قراردادی هم نمی‌گنجد. باور که آمد، حساب کردن روی معلم هم در پی می‌آید. حساب کردن، نه حساب بردن؛ معلم (بویژه معلم ادبیات) چه کند تا لحظه‌های کار به او سخت نگذرد؟ چه کند تا دهان او نلغ نشود؟ از کوره در نرود؟ خط و نشان نکند؟ چه کند تا در تنگای حسد و تنگ نظری و کیج‌اندیشی، به رنج و زیان و حقارت مبتلا نشود؟

معلم ادبیات دو موضوع را در نظر گیرد. یکی باطن و جنبه معنوی و بنیادی کار خود را. یکی هم جنبه صوری و ظاهری امر را. در جنبه بنیادی، گوهر و جوهر نهفته و جاری در وجود معلم، شرط است. ایمان مذهبی، سواد و مطالعات، نوع بینش و نگرش، آن اصلی معنوی را می‌سازد. شیوه برخورد، خصلت‌ها، نوع واکنش، زبان، عفت کلام، بساکی نگاه، راز داری، آزادگی، گرمی، جنبه دوم را شکل می‌دهد.

معلم ادبیات، مادام که مرتفع به آن صفات نشود، آب در هاون کوفته، تیر به تار یکی انداخته.

عسر بر باد داده، خود را تحمیل کرده، سایه بوده، از کوزه وجود او «سردی و سردت و خموشی» تراویده. چرا یاد آن معلم خوب در ذهن شما زنده است؟ یاد نیکو و مثبت را عرض می‌کنم. صفات او را به خاطر آورید. جواب آن چرا، معلوم می‌شود.

معلم خوب، بویژه معلم خوب ادبیات در

مجموع می‌تواند خیلی کارها کند. می‌تواند مفید و مؤثر و سازنده باشد. می‌تواند روح دانش‌آموز را از سردرگمی، خستگی، نجات بدهد. اگر بتواند مرهم بماند بر زخم، و نشود، خدمت نکرده. اگر آگاهی ندهد، روح نامتعادل را تعادل ندهد، خدمت نکرده. در تعلیم و تربیت ایجاد روح معتدل شرط است. درست فکر کردن، سالم‌اندیشی، شرط است. آن همه نوجوان و جوان از گوهر بالاترند که به امانت سپرده شده‌اند به دست من و تو. چرا از این مجال، از این فرصت، از موهبت معلمی بهره نگیریم؟

معلم ادبیات، حرف برای گفتن بسیار دارد. عرصه او باز است. حرف با عمل، باید یک سو باشد، اگر نباشد، ریشه باور سست می‌شود و درخت باور خزان زده می‌شود.

رمزوراز، در دلباد و ذهن ماندن، اینجاست. آن خواهی محترم من که دبیر ادبیات فارسی است، از منشی خود، زبان خود، نفوذ معنوی خود در امر تربیت هم سایه گذارد. تربیت صحیح دخترهای نوجوان.

«تربیت» منحصر به سرری پرورشی نمی‌شود. تربیت و معلم مثل آب و ماهی است (مثل ماهی که زایش گری بیرون آری بمیره)، امکان دارد معلم فیزیک و ریاضی و زیست‌شناسی، مجال پیدا نکند. ولی معلم بینش دین و جامعه‌شناسی و تاریخ و ادبیات، امکان بهتری دارد. چرا مضایقه؟

هر گوشه مثنوی مولوی، هر گوشه بوستان و گلستان، هر گوشه دیوان حافظ، هر شعر و کلام زیبا و دلپسند و خوب، می‌تواند قطره را به دریا پیوند دهد. معلمی که فقط روز و هفته و ماه و سال را بگذرانند، معلمی که مرده را بشوید و او را به دوزخ و بهشت کاری نباشد، معلمی که نمره را بنگرد و امتحان را و تعطیلی را لحظه شمار باشد، معلمی که کار و راه و بزرگی خود را خار کند، نمی‌تواند آراسته به هنر معلمی باشد. معلمی که دم از یأس و حرمان و باخت بزند، نمی‌تواند بار عظیم را به منزل رساند.

معلمی که اهل تعلق و زبونی شود، نمی‌تواند دم از سرفرازی بزند. ایمان، خلوص، ذات پاک، خیرخواهی، عزت نفس، معلم را سرفراز می‌کند. معلم ادبیات، با اتکال به خداوند و متانت و برخورد انسانی می‌تواند حیات خود و دیگران را روشن کند. متانت که می‌گویم، باد و خودخواهی را نمی‌گویم. تکبر را نمی‌گویم. اخم و تشریفی را نمی‌گویم. حسد و تنگ‌نظری را نمی‌گویم. متانت، قراردادی نمی‌شود. همکاران بزرگوار من این موارد را به خاطر سپارند. اگر قرار است من سی سال معلم باشم، چرا هنر آن را ندانم؟ چرا سی سال تمام، عذاب بکنم؟ چرا سی سال به حال و روز پرندۀ مانده در قفس باشم؟ مدرسه مقدس است. مدرسه جای علم و تربیت و آموزش است. چرا خودم را آماده راه نکنم؟ حرف دیگر من این است که در سرخوردن، احترام معلم را حفظ کنیم. در بسزگی او بکوشیم. در مراسم، در سرورها، در دعوت‌ها، در با هم بودن‌ها، او هم حساب کار را می‌کند. مورد صوری و ظاهری هم کم‌اهمیت نیست. لباس و نوع لباس هم مهم است. چرا آن جفت کفش‌های پوسیده و دهان باز کرده؟ چرا آن یقه چرک‌مرده؟ ظاهری نیکو و پاکیزه هم اگر با باطن نیکو نخواند و هماهنگ نشود، کار عبث است.

دانش‌آموز لحظه به لحظه و بندبند موارد را به خاطر می‌سپارد. دانش‌آموز هم درون را می‌نگرد و هم بیرون را. روی معلم ادبیات، داور خاصی دارد. انگار لیه نیغ، یا او را رد می‌کند یا پسند. به داور دانش‌آموزان اهمیت بدهیم. وجود ما محض گل و جود آنهاست. بر گلبرگ گل وجودشان باران رحمت و برکت شویم. در خانه پاک دلشان امید و آزادگی و ایمان را به شکوفه و گل و ثمر بینانیم.

الفت و آشنایی معلم ادبیات با ادبیات معاصر و هنر و اندیشه‌های «نو» الزامی است. اندیشه و بینش و اخلاق اسلامی افضل بر همه موارد.

والسلام

هنوز صدای گلدسته‌ها در نیامده بود. او آنجا بود. هر چه بود ایستاده بود. و می‌توانستی رفته نگاه غمگینش را بیانی. کونا، دنگیر و آرام، انگار شکسته باشند. طوری نگاه می‌کرد که می‌خواستی برای لحظه‌هایش خودت را ببازی. طوری غذا کنی فلنت، دلت، وجودت پرنده‌ای بوده که حالا گریخته، کجا رفته؟ نمی‌دانی؛ همین که رفته، پر در آورده و گریخته...

و تو هستی و موجی که می‌آید قدری در نهان‌ترین لحظه‌های وجودت جریان دارد و بعد می‌رود. پاک می‌شود، گذاخته می‌شود، چه می‌دانم، نیست می‌شود. این تسوئی. و آنجا حضوری مداوم از احساس و اشک آدمی که ایستاده و دارد بر و بر نگاهت می‌کند.

— گفته بودی برمی‌گردم. یعنی تاروژی که باغچه‌ها طُردی نیم‌زس خودشان را از آب و گل در آورده باشند. یعنی، یعنی...
— یاسمن جان این طور که نمیشه تو همنس نو همنس فکر می‌کنی...

و یاسمن برنگردد. توی چشمهایت باشد و نباشد. و تو بخواهی بروی که هنوز توی چشمهایش مانده‌ای و داری گنگ، گنگ گنگ جانی را نگاه می‌کنی. جانی که دور است و در حاشیه نگاه هیچ تنابنده‌ای جا نمی‌گیرد... یاسمن گفت: وقتی بیاد گاسم بریم مشهد به سفر مشهد که به جانی برنخورده. به چند روزی اونجا هستیم بعدش، بعدش برمی‌گردیم. مثل همه اونای دیگه... سالم. اونوقت این باغچه این باغچه حتماً به سالته. به سالی که سخت گذشته. این غشیه‌ها هم که انگار ناز دارن. هیچ عمل نیومدن امسال سال... و پرزن — بی‌بی که حال نشسته و دارد آنطرف باغچه را نگاه می‌کند. می‌گوید: نه... نه این سال. سال بارونه... سال طوفانی...

و تو برمی‌گردی و می‌بینی چرا: هنوز توی چشمهای هر کدامشان هستی و نیستی و داری برای خودت گریه می‌کنی. لابد برای بدبختی‌ها. شاید هم برای دلت این قلبی که فکر می‌کنی نرسیده: دارد، زیر بار زندگی لیریز

دلزدگی می‌شود...

می‌گفتی: امسال سالی برگهای بلنده. سال باغچه‌هایی که سبز میشن. درخت میشن. امسال سالی باغچه زیر بار انتظار... انتظار که سال: سالی طوفانی...

و می‌گفت: باران... باز هم باران... و تو هنوز در ترم لیریز اشکهایشان بودی...

خب، اینکه صدای گلدسته‌ها در نیامده است یک چیزی. تو هم که ایستاده با نشسته‌ای یا داری چرت می‌زنی. با چه می‌دانم با خودت بازی می‌کنی که کنسی سر از کارهایت در نیآورد

هم یک چیزی. اما این رفتن اینست که بیانی یکدفعه. بعد زخمهای پشتت را ببندی دوباره با آنهمه سختی بدون اینکه دل کسی را دوباره بدست بیاوری و راحت را بگیری و بروی هم یک چیزی دیگر. الآن ظهر شده. می‌توانی بنشین اینجا. خوب اینجا نه پیش مادر. عکس امیر را هم بگیری توی دستهایت و بعد حتی گریه کنی — گریه که همیشه بد نیست. خوب پیش خودت. ما اصلاً می‌رویم توی هشتی.

بیچکهای یاسمن را نگاه می‌کنیم.

— خود یاسمن که مرده...!

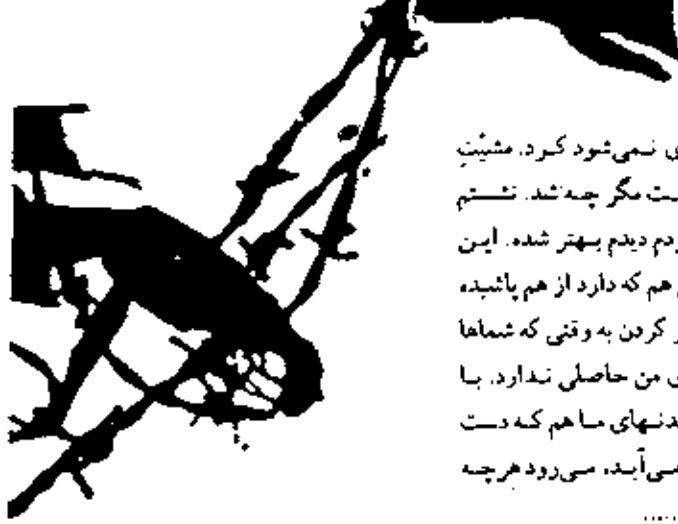
— مرده...؟! —

فصل طوفانی



داستان کوتاه

مصطفی چشینی



— ها... مرده...؟ دیشب وقتی از پله‌های
نمور بالا می‌رفت فهمیدم، فهمیدم که یک
چیزی نه دلش شکسته، آدم که شکست مثل
چینی بند زده می‌شود. دو تا که شد. حالا تا بند
برزی کلی وقت برده. یک کاسه شکسته یک
قوری... حتم داشتم صورنش شکسته بود.
وقتی داشت بالا می‌رفت گریه نبود. یک چیزی
بود ته گلویش که بار داشت مدام می‌ترکید.
حتماً وقت دق سرگ بابابزرگ بالای سرش
بوده. که می‌دیده.

خوب فصل، فصل طوفانی. سالی
طوفانی....

مادر می‌گفت: آره مادر... سالی طوفانی....
جماعت مثل برگ می‌مردن مادر... جماعت
مثل برگ جرخ می‌خوردن... هاداشتی
می‌گفتی یاسمن مرده... دروغ که نیست ها...؟
— می‌دانم... دروغ نیست حتم، حتم
مرده... راست می‌گویم.

من عاشق لحظه‌ای هستم که برمی‌گردد و
می‌گویی نه پسر...! تو چرا شوخی سرت
نمی‌شود...! تو چرا کودنی...! هنوز هم بچه
ساده... فضلاقی...!

عاشق لحظه‌ای که بگویی راه از دست تو...
تو که اینقدر ساده و زودباوری...!

وقتی چشمهایت می‌گویند که شوخی
کرده‌ای دیگر کسی نیست گریه کند. دیگر کسی
نیست بایستد یا بنشیند یا کنار قوری سماور با
چوب‌کبریت‌ها خودش را مشغول کند.

وقتی داد می‌زنی. مویه می‌کنی و کسی
نیست در لحظه لحظه‌های تو سر به‌ای. شعری
ردیف هم کند... تو معصوم‌ترین آدم دنیایی...
مغموم‌ترین آدم دنیا....

بعد از اینکه زخمی شدی گفتم خوب حالا
می‌نشیند خانه. درسش را می‌خواند. ماهم
بالاخره خدا کریم است. کاری شروع می‌کنیم.
اینطرف خانه که باشی از سر و صدای بچه‌ها
درآمانی. نه بی‌بی، نه پدر، نه بچه‌ها، نه حتی
عکس امیر. درس‌ها هم که مانده، بگذار بماند.

نفلبار هم شود. کاری نمی‌شود کرد. مشیت
خداست وقتی امیر رفت مگر چه شد. نشستم
برای خودم حساب کردم دیدم بهتر شده. این
خانه. این خانه قدیمی هم که دارد از هم پاشیده
می‌شود. پس دیگر فکر کردن به وقتی که شماها
می‌آید و می‌روید برای من حاصلی ندارد. با
خودم گفتم نفس کشیدنهای ماهم که دست
خودمان نیست. نفس می‌آید، می‌رود هر چه
هست دست خداست....

یاسمن گفت: شاید اگر خانه بنشینم. اگر
مثل همه آدم‌هایی که بالاخره به اندازه
خودشان، به اندازه وسعتشان دارند زیر این
گنبد نبود کاری می‌کنند. قانع باشی همه چیز
درست می‌شود. فکر می‌کنم این پرنده‌هایی که
می‌نشینند روی باغچه روبرو، این باغ که دارد
گل می‌دهد! این حیاط... اینجا همه چیز برای
یکجور زندگی دوباره مهیا می‌شود. می‌بینی که
یک طور دیگر شده. رویت زندگی کردن عوض
شده. خوب اینهم قسمتی از زندگی
ماهاست....

و حالا وقتی سکوت ریشه می‌دواند حتماً با
خودم هستم که چیزی بگویم یا که بگویم یاسی
جان. تو فکر خودت را می‌کنی. تو فکر
لحظه‌هایی را می‌کنی که زندگیت پربار شده.
یک طور سرهم‌بندی شده. فکر لحظه‌ای بنیستی
که بینی همه آدم‌های دنیا سالم شده‌اند. دارند
به یک چیز ناز، به یک زندگی ناز
برمی‌گردند.

و فکر لحظه‌ای باشم که می‌گویند: که بلند
می‌شود! دامنش را نکان می‌دهد و آهسته به
بالاخانه می‌خزد. انگار تنگ بلوری که آهسته
ترک برمی‌دارد. وقتی می‌نشینم برای خودت!
خودت برای خودت گلاب‌های ردیف هم نمی‌کنی
و آسمان زیر بار غم تو بهم می‌پیچد.

— آه از دست این بارون. بارون خدا هم که
بند بیا نیست. این شرحی با این هوای بیخ کرده!
حالا از به طرفه‌ام سیزی این درختها. انگار
سبزیشون تو دل آدم بلند میشه. به جور به، تو دل
می‌زنه... دبدبای که...؟

و من می‌گویم آره یاسمن جان دیدم! تو—
توی قلب من نیستی. به قلبه که سامون نداره.
مدام تو نشویشه... مثل به ابر مضطرب. مثل
همین آسمون که شیون می‌کنه... و یاسمن باز
بلند می‌شود. تو را کمی نگاه می‌کند. و درست
وقتی که سرت را به اندازه یک سلام، به اندازه
یک احترام کوچکی که برای کسی قائلی. خم
می‌کنی. از پله‌های بالا می‌خزد. پشت به تو. به
تمام وجود تو و سر لحظه‌ای که صامت
ایستاده‌ای... و من کاری ندارم. کاری جز
اینکه برای آخرتم. برای جایی که باید بروم
فکر کنم. به لحظه‌هایی که در کسین من
نشسته‌اند....

درد باور توست. چیزی که در جلوی
چشمهای توست. وقتی دیده باشی که گل‌های
فرمز دانه دانه روی سنگ بزرگ فیر پزمرده
می‌شوند برای تو خاطره‌ای نخواهد ماند.
خاطره‌ای که بنشینم و با بازی تصاویر
بدنالت بروی. جایی که هستی نمکین‌ترین
جایگاه دنیاست. برای پسرده‌ای که جلوی
چشمهایت نقش بسته مجبوری قایم بسازی. تا
آذینی ببندی و با قلبت برای تار و پودش نقشی
برزی. که دلت می‌آشوبد و وجودت پرواز را به
جانش می‌کشد. اینجا تویی. اینجا حضوری
مداوم از خاطره. ملی که در پشت نلی از خاک
پزمرده می‌شود. آهسته آهسته به سوچی از
خاک و خاطره بدل می‌شود.

و تو محکم باور خودی. محکوم مجبور
زمانه....

آقا فیرستان در هایش را دارند می بستند.
اذان را گفته اند. کم کم باید رفت... شما هنوز
نشسته اید... شما هنوز اینجا نشسته اید؟...
آقا با شما هستیم... با شما...

و اگر توانی باشد که نیست و اگر چشمی
باشد که نیست. می توانی خودت را به گذشته
برسانی. به خطی که تا تو ماندگار گشته است.
بلند می شوم.

اذان را گفته اند. لابد شنیده ام. یا شنیده ام.
این کوله. این کوله که پر پر بوی کوه های خالیست. پر
گلدانهای شکفته: بدرد کسی نمی خورد.
لابد برای مرده ها می خواهی کاری کنی...

وقتی که زنده نیستی. وقتی تو برای زنده ها جز
باری از غم چیزی نگذاشته ای. آنوقت اینجا
ماندند. حتی فاتحه بر سر قبر یاسمن! کاری
برایت نمی کند. جانی که ایستادی. یاسمن را

نگاه کردی. و با اینکه می دیدی این فصاحت.
طاقت ۶ ماه در بدری. توان ۶ ماه گریز از چنگ
رنج و بیماری را ندارد. و با وجود اینهمه یقین
به او پشت کردی. این رفتت: این ماندنت:

کاری برایت نمی کند. تو محکوم دستهای
خودی. در فصل مرگ و سالی بارانی. در فصل
طوفانی سالی که مرگ به ارمغان می آید: تو

حرکتی که به کوهی از تواضع و تکریم: به زنی
که عاشقانه می خواست با او سهربان باشی:
پشت کرده و داری می روی چه حرفی خواهی
داشت؟ جز اینکه بگویی مجبوری. جز اینکه

بگویی آخر جنگ. سالی طوفان. سالی گریز...
و جز اینکه بگویی بار رنج شماها دارد مرا
عذاب می دهد. کاری نمی توانی بکنی. برای
نسلی که می آیند. این قربانها. شحفه کوچکی
خواهد بود.

می توانی حتی بگویی: برای قدمت تسل
بلند فردا. یاسمنها. ارزش ندارند. می توانی
حتی از سر اخلاص دیوانی از فاتحه بخوانی.
با برگ برگ گلهای نارس...

می بی: خوب یاسمن مرد. منم برگشته ام.
مرا دعا کن!

قابل توجه دبیران محترم ادبیات فارسی:

بدینوسیله به اطلاع می رساند سازمان
جهانی یونسکو و کمیسیون یونسکو در
ایران در بزرگداشت مقام حافظ کنگرهای
بین المللی به مناسبت شصدهمین سال وفات
آن شاعر گرانقدر از تاریخ ۶۷/۸/۲۸ تا
۶۷/۹/۱ در شیراز برگزار خواهد نمود.

چون وزارت آموزش و پرورش در نظر
دارد عده ای از دبیران ادبیات فارسی سراسر
کشور را نیز جهت شرکت در این کنگره
معرفی کند خواهشمند است دستور فرمائید
عددی از دبیران سرگروه ادبیات فارسی آن
استان را که در سالی تحصیلی جاری در
دبیرستان تدریس می کنند انتخاب نمایند و به
آنان مأموریت دهند تا در کنگره مذکور شرکت
نمایند.

تذکرات:

۱ - لازم است اسامی دبیران مستخبر
حداکثر تا تاریخ ۶۷/۸/۲۵ از طریق تلفنگرام به
دفتر تحقیقات و برنامه ریزی (شماره تلفن
۸۳۹۲۶۸) جهت صدور کارت اعلام گردد.
بدیهی است که برای افرادی که اسامی آنها حد
از تاریخ مذکور برسد صدور کارت امکان پذیر
نخواهد بود.

۲ - شرکت کنندگان باید بکروز قبل از
شروع کنگره خود را به اداره کل آموزش و
پرورش استان فارسی معرفی کرده و کارت

دریافت دارند. شرکت در جلسات کنگره بدون
کارت ممنوع خواهد بود.

۳ - کنگره نسبت به امکان پذیرایی دبیران
تعهدی نکرده است اما با هماهنگی هایی که با
اداره کل آموزش و پرورش فارس صورت
خواهد گرفت حتی الامکان برای اسکان
شرکت کنندگان پیش بینی هایی خواهد شد.

۴ - در مورد صدور گواهی شرکت در
کنگره و مسائل بعدی آن جهت شرکت
کنندگان، سازمان پژوهش و برنامه ریزی
آموزشی مسئولیتی ندارد و چنانچه برابر
بخشنامه های صادره از دفتر آموزش ضمن
خدمت (من جمله بخشنامه ۱۳۴۱/۱۰ ض مورخ
۶۵/۷/۱۹) مجوزی برای صدور گواهی وجود
داشته باشد. لازم است از طریق دفتر مذکور
اقدام شود.

دکتر غلامعلی حداد عادل
معاون وزیر و رئیس سازمان پژوهش و
برنامه ریزی آموزشی

تذکر:

عطف به نامه شماره ۹۰۰۴۱۸۵ مورخ
۶۷/۷/۲۵ به اطلاع می رساند جهت اسکان
همکاران شرکت کننده در بزرگداشت مقام
حافظ ساختمان مرکزی آموزش ضمن
خدمت واقع در فلکه خاتون اول کوی زهرا
پانین تر از حسینیه صاحب الزمان در نظر
گرفته شده است. خواهشمند است دستور
فرمائید مراتب به اطلاع کلیه شرکت
کنندگان فرهنگی استانهای مختلف کنور
رسانیده شود.

وقتی بستن پستینهایت را بستندی چسای دم
کشیده... می گویم: خوب. تا وقت رفتن...

و بغض تو گلویم چنبره می زند. وقتی نگاه
کرده باشم. و دیده باشم: اولین پیچکهای
شکفته. روی دیوار رو برو. ذره به ذره خودشان
را به بالا می کشند: وقتی بی بی برگشته باشند و
با صورتی پر از اشک خبر آمدن بچه ها را داده
باشد. بلند می شوم و غروب را روی پیچکها
وداع می کنم.

تایستان ۶۷

بی بی می گوید خوب تا اذان وقت زیادی
داریم. شمعدانی ها نشسته اند...

می گویم یاسمن... گلهای یاسمن که
خریده ام... اینها را نوبی باغچه بکار...
بی بی رد اشکتش را پاک می کند. می گوید
علی. تو ناهمه راندق مرگ نکنی... تو تا...
می گویم بی بی من چوب خودم را خوردم. همین
نشستن. همین که هنوز بار سفر بسته ام... همه
اینها حکایت منتد.

بی بی می گوید: تا وقتی دنبالت بیایند تا

غزل در تمامت صبرورت تاریخی خویش، زبان عشق و عاطفه بحساب آمده و در این حضور سبز، همواره بلی میان انسانها و مدار تفاهم عواطف و ملقبای احساسات بشری بوده است.

عشق که از حقیقت تنأت می گیرد و به سوی زیباییها و تعالی عروج می کند، رفتن را، بعنوان ضرورتی که از این ضرورت عاطفی برمی خیزد و لازمه آن بصیرت است، همواره همراه خود دارد. این بصیرت عرفانه و ایسن آگاهی متعالی، در روند تعالی خود در درون و در جوهره انسانی تعهد و مسئولیت می زاید و دغدغه ای در نهاد هنرمند ایجاد می کند، که بسر دردهای مشترک بشری، آرام و قرار نگیرد و مهر خموشی بر لب نزند و سکوت نگزیند. بر این پایه، زبان عشق عینی غزل، ابزار بیان آلام انسانی می گردد و چنین است که می توان و باید، غزل را به دو اردوگاه: «غزل ایستا و غزل بویا» تقسیم کرد.

سرایندگانی را که از سر سیری تفنن، به سرون غزل نشسته اند و هنرمندانی را که از سر درد و دلسوزی به بیان مسایل فردی و اجتماعی پرداخته اند، نباید و نشاید که مورد قضاوت و ارزیابی مشترکی قرار داد. شاعرانی چون: مولوی، حافظ، اقبال و معدودی دیگر، غزل را براریکه بلند آن نشانده اند. در این میان حافظ بعنوان خداوندگار غزل، چهره ای مشخص تر دارد. نزد حافظ، غزل تنها زبان بیان احساسات فردی نیست، (اگر چند این معنا قسمت عمده ای از آن را تشکیل می دهد) بلکه سخن گفتن از دردها و مسایل اجتماع کار و تمهدی است که شاعر رسالت بردوش کشیدن آن را عهده دار است. پیش از او مولانا است شاعر را دارای چنین رسالتی معرفی کرده است.

چورسول آفتابم همه ز آفتاب گویم
ته نیم نه شب برستم که حدیث خواب گویم

حافظ و زمان آگاهی عشق

«قرن هشتم در آینه غزلیات خواجه»

□ پرویز عباسی کاکانی
دبیر دبیرستانهای تهران





حافظ، بعنوان امیر قافله غزل، پای جای پای این «رسول آفتاب» می‌نهد. خواجه را باید شاعری زمان آگاه محسوب داشت. او زبان گویای زمانه خویشین است. البته این سخن بدان معنا نیست که حکومت‌های وقت مجال هر گونه بیان آزاد را بده داده باشند بلکه دقیقا بدان معناست که شاعر به رمز و اشارت از آنچه می‌گذرد خبر می‌دهد اگر چند گاهی این زبان به صراحت می‌گراید.

روزگار شاعر، روزگار حاکمیت ملکوت آسمانها یعنی محبت نیست. کشتارها، جنگها، قحطی‌ها، کمبودها، زندانها و شکنجه‌ها، هراس و کینه و خشم را بر جامعه مستولی ساخته است. کاروان شادی از دلها رفت بر بسته و غم، سابه شوم خود را بر همه سوی گسترانیده است. از «نشاط و عیش» در «مزارآباد شهری نیست» نشانی نیست. فقر اقتصادی، اوضاع بد اجتماعی و استبداد حاکم جایی برای آن که لبخندی زینت بخش لبی گردد، باقی نگذاشته است. هیچکس را سر آن نیست که سری را بدامان محبت گیرد و به درمان درد دردمندی برخیزد.

نمی‌بینم نشاط و عیش در کسی نه درمان دلی نه درد دینی یاری اندر کسی نمی‌بینم یاران را چه شد دوستی کسی بر سرآمد دوستداران را چه شد می‌شد و گفتم صیفا عهد بجای آر گفتا غلطی خواجه در این عهد وفا نیست شرابط خاص اجتماعی و فساد حاکم، بدگفته‌ای است که اکثریت مردم گرفتار ففری

روزافزوتند. مسکینان، یعنی کشاورزان و دامداران و پیشه‌وران جزء و کاسکاران محلی با ترکانزبهای نیمور و دیگر سلاطین، که به نسابودی زمینهای کشاورزی و دامپروری و انهدام منابع طبیعی انجامیده، خود را رویاری ففری و حشنتاک می‌یابند. مشمولان و ارباب حزم و حشم نیز، سر در آخور تنعم و راحت دارند. یا نمی‌بینند و یا نمی‌خواهند که ببینند:

حافظا ایستای زمان را غم مسکینان نیست
زین میان گر بتوان به که کشتاری گیرند
وضعیت ارزشهای انسانی نیز با سامان
نیست. نهادهای تعلیم و تربیت که مسئولیت
حفظ و اشاعه ارزشها و دمیدن روح معنوی در
کالبد جوامع، بر عهده آنهاست، هم و غم خود
را مصروف نزدیکی به دربارها کرده‌اند و چنان
در خواب غفلتند که از خویشین خویشان نیز
خبر نیست. زمانه، زمانه‌ای است که امیر
تیمور، مغول سفاکی که به قول مورخین: «هر
آنکس را که از نیخ چنگیز نجات یافته بود
شمشیر او هلاک کرده»، داعیه اسلام دارد. از
خانقاهها حمایت می‌کند و مشخص است که از
آنان نیز، توقع چه نوع حمایتی دارد. روزگار،
روزگار دانش و فضل نیست، که اگر چنین بود،
شیخ فضل الله عینی و نهضت شیعی حروفیان،
آن گونه فجع سرکوب نمی‌شد و رهبرانش
بدانگونه مثله نمی‌شدند. روزگار خواجه،
روزگار حاکمیت بسپدانشان و مزدوران و
چاپلوسان و مزدوران است:

فلک به مردم نادان دهد زمام مراد
هنر نمی‌خرد ایام و غیر از اینم نیست
تو اهل دانش و فضلی همین گناخت بس
کجا روم به تجارت بدین کساد متاع
«بی‌پدران» خرقه بر تن، بر صدر مصطبه‌ها
نشسته‌اند. خرقه‌هایی مستوجب آتش و
سیاهکارانی که سرپایشان نزویر و نیرنگ و
رنگ است. مثنی حیوان خوش علف دست در

کاسه دربار «نمده با اهل راز» می‌کنند.
از عشق که جانمایه عرفان است، در این به
اصطلاح مشایخ شعرا! نشانی نیست. در
عوض: تا بخواهی نیرنگ، تا بخواهی نزویر:
ای که در دلق مصلح‌طلبی ذوق حضور
چشم سیری عجب از بی‌بدران می‌داری

بیا به می‌کند و جهره ارغوانی کن
مرو به صومعه کاناچا سیاهکارانند
نقد صوفی نه همه ضافی بیفش باشد
ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد

صوفی شهر بین که چون لقمه شبیه می‌خورد
یار دمش دراز باد این حیوان خوش علف
نشان اهل خرد عاشقی است با خود دار
که در مشایخ شهر این نشان نمی‌بینم

ای گدایان خرابات خدا یار شماست
چشم اینعام مدارید ز انعامی چند
حافظان حدود و قاضیان و محتسبان غرقه
فسادی فراگیرند. فارغ از دردهای اجتماعی و
رنجهای مردم «چشم بر حکم و گوش بر
فرمان» شاهان دارند و سر در توبره می‌خوارگی
و رندی و نظر بازی و فساد بیداد می‌کنند.
محتسبان خود عملاً ظلمه‌اند. فاسقان قاجری
که تنها نام عدالت را بدک می‌کنند:

ای دل طریق رندی از محتسب پیاموز
مست است و در حق او کس این گمان ندارد
می‌خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب
چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند

محتسب شیخ شد و فسق خود از یاد سپرد
قصه ماست که بر هر سر بازار بماند
بیخیری، روح حاکم بر عصر شاعر است.
قلب اهل علم را درد حق به درد نمی‌آورد، بلکه
بی‌مفاسی و دوری از مناصب حکومتی و به قول
خواجه: «بی‌علی» درد آنهاست.

دست در خوان شاهان دارند و «خزینه
داری میراث خوارگان» که قران کریم از آن به

«یا کلون فی بطونهم نارا» تعبیر می‌کند. در نظر این حقیقت پوشان و حق فراموشان توحید خاص و خالص!! جلوه می‌کند. اسوالم وقفی بفاله ملکیت حضرات درمی‌آید در مه‌رمال مقدم بر اوامر الهی است!! حافظ بر آن است که، علة العدل تمامی فسادهای اجتماعی و اخلاقی فساد عالمان و وعاظ السلاطین است. که «اذا فسد العالم فسدت العالم»

بیخبرند زاهدان نقش بخوان و لا نقل مست ریاست محنت باد بخواره و لا تخف نه من زبی عملی در جهنم سلولم و بس ملات علماءم زعلم بی عمل است سرا که نیست ره و رسم لقمه پرهیزی چرا ملات رند شرابخواره کنم خزینه داری میرات خوارگان کفر است بقول مطرب و ساقی به فتوی دف و نی بیا که خرقه من گرچه وقف می‌کنده است زمال وقف نسبتی بنام من درمی واعظ شهر چومهر ملک و شهنه گزید من اگر مهر نگاری بگزینم چو شود ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود تسبیح شیخ و خرقه رند شرابخوار گویا باور نمی‌دارند روز داوری کاینهمه قلب و دغل در کار داوری می‌کنند ملاکهای حقیقی، جای خود را به ملاکهای طبقاتی سپرده است. مال و ملک تعیین کننده شخصیت افراد است. و پول معیار سنجش ارزشهای انسانی. «هر که مالش بیش ارجش بیشتر». تازه بدوران رسیده‌ها یا به قول خواجه «نودلتان» به غلام استر می‌نارند و تکر می‌کنند و تظاهر می‌فروشد:

یارب این نودولتان را بر خر خودشان نشان کاینهمه نیاز از غلام ترک و استر می‌کنند انتقادات کنایه آمیز عارف شیراز گاه به صراحت می‌گوید. در بعضی از غزلها خواجه به صراحت از سیستم آرمانی خویش سخن می‌گوید و ساختارهای اساسی یک حکومت

ابده آل رویان می‌دارد. دین، عدالت، فرهنگ، بر خور داری عمومی، دادگستری، تدبیر، هنر، تماس نزدیک با مردم و رسیدگی به وضع اقتصاد و اوضاع اجتماعی اساسی‌ترین بنیادهای یک سیستم اجتماعی ایدال در نگاه خواجه است:

به قدو چهره هر آنکس که شاه خوبان شد جهان بگیرد اگر دادگستری داند قلندران حقیقت به نیم جو نخرند قبیای اطلس آنکس که از هنر عاری است شاه را به بود از طاعت صدساله وزهد قدریک ساعت عمری که فراو داد کند رند عالم سوز را با مصلحت بینی چکار کار ملک است آنکه تدبیر و تحمل بایندش هر که خواهد گویا و هر که خواهد گسور و کبروناز حاجب و دربان بدین درگاه نیست

توانگرا دل درویش خود بدست آور که مسخرن زر و گنج درم نخواهد ماند احوال گنج کارون کبابم داد بریاد در گوش دل فرو خوان تازر نهان ندارد اما از این آرمان شهر و از این مدینه فاضله، در عصر حافظ نشانی نیست. روزگار، برای او زندان اسکندری است، که شاعر رهایی از آن را آرزو مند است. حافظ اگر چند ناسیونالیم را یک اندیشه مثبت نمی‌داند (بنابر خصلت عارفانه)، اما در یکی دو مورد، نازی و پارس را مطرح می‌کند و باز در این موارد البته دیدگاههای، او اجتماعی است و نه تاریخی. آنچه گفته آمد، البته با بعضی ابیات که در آنها از بر سر کار آمدن شاه شجاع اظهار خوشنودی می‌کند، تعارضی ندارد. چون هنوز ابتدای بر سر کار آمدن آنهاست و قضاوت درباره ایشان، محتاج گذشت زمان است. این نحولات ظاهراً فرصتی برای بیان آزاد در اختیار شاعر گذارده است:

سحر ز هانتف غیبم رسید مؤده بگوش که دور شاه شجاع است می‌دلیر بنوش

ند آنکه اهل نظیر کناره می‌رفتند هزار گونه سخن بر زبان و لب خاموش به سانگ جنگ بگوسیم آن حکایتها که از نهفتن او دیگ سینه می‌زد جوش اما در این دوره نیز، شاعر به ظاهر از تعرض حکومت برکنار نیست. چنان که از مصرع دوم بیت اول ذیل بر می‌آید، شاعر سعی بر آن دارد که مسئله چشمداشت به مال و جاه را نفی کند و خویش را از این اتهام تبرئه نماید. این امر با توجه به موقعیت او در عصر خویش، بعنوان یک فقیه، عارف، دانشمند و یک شاعر بزرگ که بنا بر اثباتی دارای گرایشات شیعی نیز هست، نمایانگر نوع هراسی است که قدرتهای حاکمه از این اندیشمند بزرگ دارند - خواجه در جهت پنهانکاری و ادامه مبارزه ناچار است که این اتهامات را نفی کند.

قسم به حضمت و جاه و جلال شاه شجاع که نیست باکم از بهر مال و جاه نزاع بهر یک جرعه که از ار کشی در بی نیست زحمتی می‌کنم از مردم نادان که مبرس آسوده برکنار جو برگار می‌شدم دوران چون نقطه عاقبتم در میان گرفت «خواهم شدن به کوی مغان آستین فشان زمین فتنه‌ها که دامن آخر زمان گرفت» «شاه ترکان سخن مدعیان می‌شنود شرمی از مظلمه خون سیاوشش بساد» حافظ، جای جای اشارتی نیز به نقش تغیر در ضرورت تاریخ دارد. او نیز چونان حکیم طوسی، نقش سر نوشت را در تعیین سرشت تاریخ گوشزد می‌کند. از دید حافظ و متفکران دیگری از این دست که اراده الهی را دارای نقش عمده در فلسفه تاریخ معرفی





می‌کنند؛ تاریخ مفتضای مشیت الهی است. اراده الهی بر آن تعلق گرفته است که، تاریخ بسوی آزادی، و تعالی سیر کند. بر این مبنا، تمامی تعارضات، با نجات گسترده‌گی و پیچیدگی آن، در داخل اراده حاکم بر تاریخ قرار دارد و چون «آنچه آن خسرو کند شیرین بود» لذا باید اطمینان داشت که این تضادها و تعارضات، نهایتاً به سوی رستگاری و کمال آدمی و جامعه بشری سیر می‌کند. اعتقاد به تقدیر در فلسفه تاریخ مساوی جبر نیست، بلکه دقیقاً به معنی جهت داشتن اراده‌های جزئی در یک مسیر کلی و به سوی یک غایت نهایی است. یعنی غایت باوری در ضرورت تاریخ. بر این مبنا تمامی تعارضات به قول عرفا چونان خمی از سلسله زلف نگار است که با تمامی پیچیدگی چون از آن سلسله می‌باشد، زیبا و نیکوست:

«راستی خاتم فیروزه بسواسحالی
خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود»

«دینی آن قهقهه کبک خرامان حافظ
که ز سرپنجه شاهین قضا غافل بود»

«زمهریانی جنان طمع مسیر حافظ
که نقش جور و نشان ستم نخواهد ماند»

اما حافظ همان گونه که اشارت رفت تقدیر را جبر نمی‌داند. او در صعب روزگار خویش

آرزوی یک تن را دارد. کسی که قهرمانانه علم حماسه برافرازد و حقیقتی بر گونه اساطیر باشد و در برابر هجوم بیگانگان به دفاع برخیزد:

سینه ملامال درد است ای دروغا مرهمی
دل ز تنهایی بجان آمد خداها همدمی
چشم آسایش که دارد از سپهر تیروز
ساقیا جامی به من ده تا بیاسایم دمی
زیر کی را گفتم این احوال بین، خندید و گفت
صعب روزی، یوالعجب کاری، پریشان عالمی

سوختم در چاه صبر از بهر آن نفع چنگل
شاه ترکان فارغ است از حال ما کورستمی
انسان باورمند به توحید، تنها و تنها، بنده خداست و بنده هیچکس و هیچ چیز جز او نیست. این ایمان، امنیتی در درون او پدید می‌آورد، که از هیچکس هراسی بدل نداشته باشد و تن به بردگی و بندگی احدی ندهد:

عائق از قاضی نترسد می بسیار
بلکه از پر غوی سلطان نیز هم

گرت هواست که با خضر همنشین باشی
نهان ز چشم سکندر چو آب حیوان باشی

ما ابروی فقر و قناعت نمی‌بریم
با پادشه بگوی که روزی مقررت

چرخ برهم زرم از غیر مرادم گردد
من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک

ستکبران، دشمنان خداوند، دوستی با دشمنان خدا، دشمنی با اوست با خدا باید بود.

بر عارف سالکی چون خواجه شمس الدین محمد که از بزرگترین علمای زمانه خویش است، گناهی عظیم و ظلمی نابخشودنی است که بر در «حکام ظلمت» به در یوزگی بنشیند، او بر وعاظ السلاطین می‌نازد، که چرا «بر در

اریاب بی‌مروت دنیا» به گدایی می‌روند:

صحبت حکام ظلمت شب پلداست
نور زخورشید خواه بسو که برآید

بر در اریاب بی‌مروت دنیا
چند نشینی که خواجه کی بسز آید
روزگار شاعر، روزگاری است که آوردگاه
ایمان از سواران و جنگاوران توحید آکنده
باشد. در عرصه رزم، شاعر آرزوی سوارانی
را دارد که «گوی توفیق و کرامت» را، به
گردش آرند و نام حق را، بلندآوازه‌تر گردانند.
شهر خالی از عاشقان است. لذا خواجه چشم
امدادی از غیب دارد و یکسره نیز ناامید نیست.
چرا که هر شامی راه‌چند بلند، سحری به
دنیال است:

گوی توفیق و کرامت در میان افکنده‌اند
کس به میدان در نمی‌آید سواران را چه شد
شهر خالی است ز عشاق بسود کسز طرفی
دستی از غیب برون آید و کاری بکند
ایدل صبور باش و مسخور غم که عاقبت
این نام صبح گردد و این شب سحر شود

حافظ، توحید و عشق را که در عرفان
مثبت به یکدیگر می‌رسند، تنها راه ایجاد یک
خیزش فرهنگی - اجتماعی، در جهت نفی
سلطه حاکم و امیربالم تبعموری می‌داند.
عرفان دارای دو جنبه است: در یک بعد، انسان
را به دوری جشن از آلودگی به شهوات و
مادیات می‌خواند، که در این بعد مهم‌ترین حربه
استیلا زور و زورمداران و مستکبران، یعنی
دنیازدگی و ماده‌گرایی را به ابزار زنگ زده
و بی‌خاصیت بدل می‌کند. و در بعدی دیگر،

یعنی گرایش به معنا و بازگشت به خویش
خویش انسانی، با تذکر انسان به پی بردن به
هویت وجودی خود و باور تواناییهای شگرف
و استعدادهای فطری خویش، بهترین و
بایسته‌ترین و مناسب‌ترین زمینه‌ها را برای
ایجاد یک خیزش و تحول فکری و عملی پدید

بقیه در صفحه ۶۶



مهدویت از جمله اصول مسلم مذهب شیعه می‌باشد. این اصل در مذهب شیعه در فصول مفصلی از کتب حدیث آمده است:

لیکن غافل نباید بود که اعتقاد به ظهور مهدی یعنی منجی عالم - از سلاله پاک رسول خدا منحصر به شیعه نمی‌باشد و اعتقادی است که در میان عامه مسلمین وجود دارد. در این زمینه احادیث بسیاری از فرق دیگر اسلامی نقل و بازگو گردیده حتی باید افزود که این اعتقاد نه تنها یک اصل اسلامی است بلکه اعتقاد به منجی عالم عقیده‌ای است که در اغلب مکاتب و مرامهای مذهبی و فکری دیده می‌شود لیکن هر کدام از این منجی به گونه‌ای تعبیر کرده‌اند:

آنچه در مکتب شیعه در مورد مهدی علیه السلام بیان شده جای هر گونه ابهام را در مورد تشخیص حضرت او از بین می‌برد. نام و نسب، ویژگیهای روحی، نام پدران و اجداد و خلاصه توصیف شکل و شمایل آنحضرت همه و همه در احادیث مسبین شده است. حتی خصوصیات دولت مهدی علیه السلام نیز در احادیث بیان گردیده و علائم ظهور آن دولت حقه همگی از زبان ائمه اطهار نقل شده است. جالب‌تر آنکه بسیاری از بزرگان دین و مؤمنین شایسته، در زمان غیبت، خدمت آنحضرت رسیده‌اند و اخبار موثق شاهد بر این مدعاست. شاهد دیگر توقیعاتی است که از جناب او صادر و امام معصوم در ضمن آنها پاسخ به سؤالات پیروان و شیعیان خود فرموده‌اند و امت را به صبر و دعا جهت تعجیل فرج امر نموده‌اند.

با ذکر این مقدمه اینک به برخی از احادیثی که خواجه حافظ در ارتباط با توصیف آنحضرت مورد نظر داشته اشاره می‌کنیم. اگرچه در میان تقریباً ۹۰۰۰ بیانی که از خواجه بجا مانده، آیات کثیری را می‌توان به موضوع مهدویت مرتبط ساخت لیکن این مسئله نیازمند به شرح مبسوطی است که از حوصله این مقال خارج است و این مختصر تجسس و تطبیق

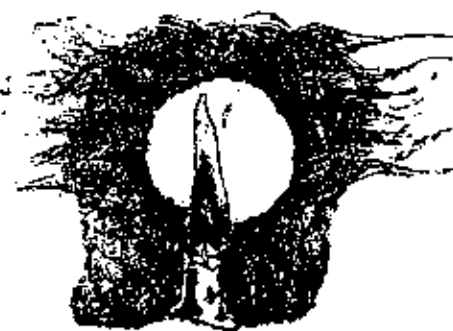
فقط بهانه‌ای است که با حافظ ما نیز یاد کرده باشیم از:

«آن سفر کرده که صدقافله دل همه اوست»
مگر نه اینست که محمد و آل محمد به اعتقاد شیعه، مجمع تمام محاسن ظاهری و باطنی هستند و در این مقام کسی را در طول عمر جهان با ایشان برابر نتوان شمرد. غزلی با مطلع زیر با توجه به اشارتی خاص که شاعر شیعی جز در مورد ولی عصر از آنها استفاده نمی‌کند چه کس دیگر را مخاطب ساخته؟
ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما آب روی خوبی از جبه زرخندان شما می‌کنند حافظ دعائیس پیشو آسمینی پگر روزی ما یاد لعل شکرافشان شما در ایاتی از غزلی دیگر شمس‌الدین محمد از سلطان عالم امکان، امام زمان اینچنین یاد می‌کند:

بملازمان سلطان که رساند این دعا را
که بنکر پادشاهی ز نظر مران گذرا
چه قیامتت جانا که بهاضقان نمودی
رخ همچو ماه تابان قد سرو دلزبا را

حافظ در اشتیاق ظهور

□ عبدالعظیم صاعدی



زرقیب دیو سیرت بسخداي خود پناهام
مگر آن «شهاب ثاقب» مددی دهد خدا را
تعبیر «شهاب ثاقب» را در دعای ندبه، آنجا که منتظر مشتاق، امام را یاد می‌کند اینچنین می‌خوانیم:

بابی انت و امی و نفسی لک التوقاه والحمی
یا بن الساده المقربین... یا بن السراج المضمینة... یا بن
التهب الثاقبة.

پدر و مادر و جانم فدای تو باد و نگهدار و حامی تو ای فرزند بزرگوارانی که مقرب درگاهند... ای فرزند چراغهای درخشان و ای فرزند شهاب‌های فروزان.

در روایات نیز از ائمه معصومین خصوصاً امام مهدی به «شهاب ثاقب» تعبیر شده.

حضرت صادق علیه السلام می‌فرمایند:
هوشیار باشید سوگند بخدا مهدی شما از (دیدگان) شما پنهان خواهد شد تا آنجا که اشخاص نادان شما می‌گویند: خداوند به آل محمد نیازی ندارد. پس مانند شهاب ثاقب روی می‌آورد و (زمین) را از عدل و داد می‌آکند آنچنانکه از ظلم و جور پر شده است.

خواجه حافظ در غزلی دیگر به وصف جذبه‌های ملکوتی آن امام بزرگوار می‌پردازد و بسیاری از ویژگیهای صوری آنحضرت را که ذکرش در احادیث آمده به توصیف می‌نشیند:

آن سیه چمرده که شیرینی عالم با اوست
چشم میگون لب خندان دل خرم با اوست
گرچه شیرین‌دهان پادشاهانند ولی
آن سلیمان زمانست که خاتم با اوست
روی خویش و کمال هنر و دامن پاک
لاچرم همت یاکان دو عالم با اوست
خال مشکین که بر آن عارض گنتمگون است
سر آن دانه که شد رهزن آدم با اوست
دلیرم عزم سفر کرد خدایا بیستند
چکم با دل مجروح که مرهم با اوست
با که این نکته توان گفت که این سنگین دل کنت ما را و دم عینی مریم با اوست
حافظ از معتقدان است گرامی دارش
زانکه بسخنايش بس روح مکرم با اوست

آری، آن سه چرده و آن گندمگون عارض
مشکین خال که شیرینی عالم با اوست،
هوس است، چرا که در احادیث توصیف رخسار
مبارکش را اینگونه می‌بینم:

... از جمله از ششمین امام معصوم حضرت
صادق علیه‌السلام نقل است که:

چهره (آنحضرت) گندمگون است و همراه
گندمگونی، زردی است که از بیداری شبها بر
آن عارض شده است.

عَنْ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: وَجْهَهُ
كَالدُّيْنَارِ عَلِيِّ خَدِّهِ الْإِيْمَانُ خَالَ كَأَنَّهُ كَوْكَبٌ فِي
جَهْرَةِ الرَّاسِ مَائِدَةٌ دِنَارٌ مِي دَر خَشْدِ وَ بِرِ كَوْنِهِ
رَاسْتَشْ خَالِي اسْتِ كِه كُوْنِي سْتَارِ اِي
دَر خَشَان اسْتِ.

در احادیث، شباهت‌های بسیاری برای
حضرتش به انبیاء سلف ذکر کرده‌اند
و بزگی‌هایی از آدم، نوح، هابیل، هود، داود،
سلیمان، اسماعیل، موسی و عیسی. فی‌المثل
در شباهت آن حضرت با سلیمان علیه‌السلام
آمده است که:

بادها به اذن خداوند مسخروی می‌گردند و
سلطنت او بر تمامی زمین گسترده خواهد شد و
همچنانکه خواندیم در غزل فوق نیز خواجه
شیراز از امام مهدی به عنوان عیسی مسیح نام
می‌برد و این تطبیق و تشبیه منحصر به این غزل
نیست، که در غزلیات بسیاری از حضرتش با
عنوان فوق اسم می‌برد

در احادیث به کثرت اشاره به دم مسیحانی
حضرت قائم شده. از زبان ششمین معصوم از
ائمه هدی در این باره بشنویم:

هنگامیکه قائم علیه‌السلام ظهور می‌کند
مردی از آذربایجان در حالیکه استخوانی از
استخوانهای پوسیده در دست دارد نزد او
می‌آید و می‌گوید: اگر تو حجت‌خدائی به این
استخوان امر کن که سخن بگوید، پس آن
استخوان به امر حضرت علیه‌السلام به سخن
می‌آید و می‌گوید: من هزار سال است که در
عذابم و امیدوارم که با دعای تو خداوند از
عذاب رهانیم بخشد.

به مطلع غزلی دیگر توجه کنیم:
ای شاهد قدسی که کند بند نقابت
وی مرغ بهشتی که دهد دانه و آب
راسی آن مرغ بهشتی کجایم زید و خواب
و خوراکش چگونه است.

آن شاهد قدسی که مستور و در نقاب است
کیست و کی نقاب از چهره بر خواهد گرفت؟
زبان احادیث صریحاً و در موارد عدیده
گویاست که از مدت دوران غیبت و اینکه زمان
ظهور نمی‌خواهد بود کسی آگاهی ندارد و
اشاره خواجه نیز به این دسته از احادیث است
آنجا که می‌گوید:

مستحوق چون نقاب زرخ بر نمی‌کند
هر کس حکایتی به تصور چرا کند؟
اشاره به احادیثی نظیر این حدیث:

صاحب هذا الامر من ولئی، الذی یقال مات،
قتل، لایل هلک لایل، بلی واد سلک.

صاحب این امر از فرزندان من است کسی
که درباره او گفته می‌شود: مرده است، کشته
شده است، نه بلکه هلاک شده است، نه بلکه...
پس در کدام وادی رفته؟

و جالب‌تر آنکه در بیت فوق این عبارت
دعای ندبه را نیز در خاطر نداعی می‌کند که:
لیت شعری این استقرت بک الثوی بل ای
ارهی تغلک او سری ابرهوی او غیرها ام فی
طوی عزیز علی ان اوی الخلق لاتی.

امانا، ای کاش می‌دانستم که دوری و
جدائی ترا به کجا برده؟ نه بل کاش می‌دانستم
که کدامین زمین با که خاکی ترا در بر گرفته، آیا
در کوه رضوانی با که در غیر آنجا یا در ذی
طوایی؟ بر من دشوار است که مردم را بینم و
ترا... نه!

خواجه در اشعار دیگری نیز آنحضرت را
مورد خطاب قرار داده و از غیبت شکایت و گله
نموده و در حق آنجناب دعا کرده است:

ای غایب از نظر بخت می‌سپارمست
چشم بسوخنی و بجان دوست دارمست
آن سفر کرده که صد قافله دل همه اوست
هر کجا هست خدایا سلامت دارمست

به دلیلی که ذیلاً می‌خوانیم می‌توان گفت دو
بیت غزل زیر هم اشاره به غیبت آنحضرت
باشد:

شربتی از لب لعش نجسیدیم و برفت
روی سه بسکر او سیر ندیدیم و برفت
بس که ما فساتحه و حرز یسانی خواندیم
وز بسی‌اش سوره اخلاص دمیدیم و برفت
ذلیل قابل ذکر در اینجا اشاره به دعائی
است که منقول از امیر مؤمنان علی علیه‌السلام
می‌باشد و آثار عجیبی بر آن مترتب می‌باشد
یعنی «حرز یسانی» داستان این حرز در کتاب
الدعاء بحار الانوار به‌طور مبسوط بیان شده و
سپس عبارت حرز که از علی علیه‌السلام است
آمده. در کتاب نجم‌النقابت نیز به آثار این حرز
اشاره رفته است و اعتقاد خواجه بر این حرز
خود دلیلی دیگر است بر پیوند خواجه با اهل
بیت علیهم‌السلام.

در دیگر از غزلها نیز لسان‌الغیب بصراحت
از مهدی عجل‌الله تعالی فرجه الشریف نام
می‌برد و با خطایی رسا می‌فرماید:

کجاست صوفی دجال جنم ملحد شکل
بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید
از جمله علائم ظهور حضرت مهدی،
پیدائی مردی ناصالح است معروف به دجال در
این زمینه نیز روایات بسیاری آمده که ما به ذکر
یک حدیث کوتاه اکتفا می‌کنیم. حضرت رسول
(ص) می‌فرماید:

ده چیز است که قبل از ساعت قیامت حتماً
واقع می‌شود: سفیانی و دجال و دود، و
دایة‌الارض و خروج حضرت قائم و طلوع
خورشید از مغرب و نزول حضرت عیسی و...
از جمله غزلیاتی که خواجه مفصلاً در آنها با
بیم و رجائی عاشقانه متوسل به مقام مهدویت
می‌گردد و ظهور دولت حقه آن جناب را مژده
می‌دهد به ترتیب، غزلهای زیر است:

۱ - مژده ایدل که مسیحان نفسی می‌آید
که زانفاس خوتنی سوی کسی می‌آید
۲ - نفس یاده صبا مشک‌فشان خواهد شد
عالم بپر دگر بساره جران خواهد شد

آنان که خاک را به نظر کمیاب کنند
آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند؟

به همان میزان که «علم» واقعیت را تسخیر می‌کند، می‌کاود، شکل می‌دهد، می‌سازد، نابود می‌کند و در تحول آن مؤثر است. «مفاهیم زبان» و معانی گوناگون و همه‌جانبه آن نیز پهنه تاریخ و گستره تطور معنوی و فرهنگی یک ملت را دربر می‌گیرد. و به کنش و واکنش و امی دارد. تا در حول رویش خود، جانب تکامل را طی کند. و شعر، علی‌الخصوص غزل، به مثابه یکی از یل‌های مستحکم و محمل‌های «زبان»، مدینه معنا و معنای مدینه این فرهنگ روحانی است. که هر چه این مدینه محبت‌انگیز و تغزلی به سوی گستردگی در سيطرة آرماتهای زیبازائی، عدالت‌طلبی و آرامش‌خواهی مشروع حرکت کند، حس، خرد، و عاطفه انسانی و انسان اهل این سواد، سناره وار، رفعتی ملکوتی‌تر می‌یابد؛ و این مرحله‌ای از طبقات طریقتی حضرت حافظ رحمة الله علیه بوده است:

سحر ز هاتف غیم رسید مژده به گوش...

حضور هم‌زبانی و هم‌زمانی حافظ، روشنگر این حقیقت است

که وی تاجه پایه، رو به عروج عاشقانه و فرهنگ انسان‌گرایی داشته است. تعالی روح و بلند پروازی عاطفی و پرتابهای ذهنی و فکری انسانی که کلام الله، منبع و مصدر معجزات و ازگانی و موسیقائی غزل او بوده است:

دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد

کز حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد

لیکن امروزه روز نیز می‌توان منتظر ظهور چنین پدیده‌ای بود؟! امروزه‌ای که تمام لحظات این سیاره خاکستری را مسائل مادی و نظامی اشغال کرده است؟! عناصر فرهنگ سیستم‌های دو قطب شرق و غرب، فرهنگ روحانی و شاعرانه بشر را تا حد امکانات مادی روزمره تنزل داده است. در این جهان کنونی، فرهنگ عالی بشری جزئی از فرهنگ مادی درآمده است؛ و خصائل ملکوتی و عرفانی خود را از دست داده است. مدینه معنا را در قعر اقیانوس از خود بیگانگی و گناه خودنیادی و محدود، به گور سپرده‌اند:

درد ما را نیست درمان الغیاب

هجر ما را نیست پایان الغیاب

□ علی یارما دبیر دبیرستانها

● حافظ عزّ و عزیز و قدس روحه،

همواره در کالبد اختسری زیسته

است.

● حافظ رب النوع و مبشر آزادی، خیر،

زیبائی و عدالت‌خواهی است.



تبین
مدینه
معنا

دین و دل بردند و قصد جان کنند
الغیث از جور خوبان الغیث
خون ما خورند این کافر دلان
ای مسلمانان چه درمان الغیث

● او راز و حس انسان همه زمان‌ها را کشف کرده است.

از این مصلحت‌بینان بدور است، او «خراب» است، و «خراب کامل» و خراب کامل همان عاشق کامل است، خراب در عشق، و «خراب» نه به مفهوم منفی آن، که در فرهنگ اهل فارس قدیم، همان «ببریده از رنگ تعلق» است، و حلی شدن است و ذوب شدن در وجه‌اللمست، و او تفاوت بود، معیار تفاوت بود، و چشم سوم اهل دید و اهل دیدار را به جانب این متفاوت بودن خویش می‌طلبد:

ز روی دوست دل دشمنان چه دریا بد

چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا

قرار و خواب ز حافظ طمع مدار ای دوست

فرار چیست، صبوری کدام، خواب کجا

حافظ عز و عزیز و قدس روحه، همواره در کالبد اختر می‌زیسته است، یعنی در عین حضور تجرد و تجسم صوری، ظهور فلکی‌اش بر رفتار کلماتش مستولی بوده است. اینجا دیگر کلمات به هبت «بازار» و «وسيله» ارتباطی مطرح نیستند، چرا که «بازار» و «مصالح» مفرد ناتوان از داشتن آن روح کیهانی‌ست، در حالیکه کلمات در حیطه ذهن و سیطره زبان مجتمع و جمعیت‌طلب حافظ صاحب بار عاطفی، شمعور انضمامی، جادوی ضمنی، و روح اختر می‌ست، حافظ شاید (با قید احتیاط) نخستین و آخرین انسان ایرانی و شاعر مسلمان‌ست که «هدف» را رودر رو در منظری دور از دست نمی‌دیده است. سبیل «هدف» و ضامن چکامه «سیر» هر دو را هم‌زمان و هم‌مکان، در خویش داشته است، و او همواره و برای هر کسی همواره سخنگو، سنگ صبور، پیشگو و پیام‌آور است؛ چه چوپان قلل زاگرم، چه حکیم تحفه‌نویس، چه عالم عملی، چه فیلسوف اعلیٰ، حافظ منجم، حافظ حکیم، حافظ فیلسوف، حافظ عالم و عالم، حافظ عامی، رب‌النوع و مبشر آزادی، خیر، زیبایی و عدالت‌خواهی‌ست. از عقلی‌گریخته‌شهودالعشق و زبان مشترک و زیبایی‌ و وجدان انتقادی انسان در برابر بدی‌ها، زشتی‌ها و نیرنگی‌هاست:

درد عشقی کتبه‌ام که مبرس

درد هجری چشیده‌ام که مبرس

گشته‌ام در جهان و آخر کار

دلبری برگزیده‌ام که مبرس

همچو حافظ غریب در ره عشق

به مقامی رسیده‌ام که مبرس

هنگامی که به زبان فلسفی او در اتعارش دفت و روزیم، به

ارزشها و معیارهای زیبایی‌شناسی، اندیشگی و دینی، بگانه از مجرای صافی‌های صنعتی، و جامعه عصبی و ماشینی، توجیه، تعریف و القاء می‌شوند، که در حقیقت همان بهاء و ارزشهای پیشین و پیش از مرحله مقوله «خلع سلاح» انحصاری است که معنای حقیقی را از دست داده و جنبه عملی و سودجویانه آن کسب اهمیت کرده است، و جوامع نظامی و توتالیتر، دسترس بدین طریقت اعلیٰ را غیر ممکن ساخته است. مدینه این معنا قابل تبیین نیست، و بازگشت و همسوئی با روان زمان‌ناحضر حضرت حافظ مبین این حقیقت است، که ما مسلمانان ایرانی همواره در پی آن حقیقت آرامش‌زای انسان عارف بوده‌ایم و خواهیم بود:

همای اوج سعادت به دام ما افتد

اگر ترا گذری بر مقام ما افتد

جاب‌وار براندازم از نشاط کلاه

اگر ز روی تو عکسی به جام ما افتد

به ناامیدی از این در سرو بزن فسالی

بود که فرعه دولت به نام ما افتد

هر چه بخواهیم، بکاویم، بجوئیم و طلب کنیم، حافظ مصدر و مادرغائی آن است، منبع و مأخذ و آبشخور نور است، و در یک کلمه عشق محض است؛ و عشق دایره‌ی‌ست، بی‌کرانه، بی‌ساحل، حافظ جهان را بی‌نام می‌طلبد، و شبی و گیاه و آب و آینه و آدمی را، و حدث، و جود او بود و او وحدت عشق، عشقی مستمر و متر درویر عشق و با خویش، حافظ هر چند در صورت ظاهر، شهر وجودی و فیزیکی خیالش، مدلول‌های عینی داشته و دارد، اما مدینه معنا و معانی‌اش، شهری‌ست که ستون در عرش و پایه در رضوان برین دارد، و در این شکی نباید نمود که او عارف اعلیٰ، و شک‌شکن همه اعصار است؛ و جودی ملموس دارد، که نمائی از منیت در او نیست و همت‌اش وجه‌العشق و وجه‌القرزل است. او را از حصار طلبان ضد تغزل و تشیع درآوریم، که از جوش این همه عشق، صدای روحش را می‌شنویم:

صلاح کار کجا و من خراب کجا

بین تفاوت ره کز کجاست تا به کجا

کلمه ترکیبی «صلاحکار» در دین، و نه در خواندن، رمان‌تر است، چرا که صلاح کار در حالیکه موسیقائی و وزن را حفظ می‌کند، اما در بطن و متن به معنای «فرصت‌طلب» آمده است، و قصد مضمون «اهل صلاح» نیست، که همان فرصت‌طلبی هدف است، و شاعر افلاکی

ساختار ذهنی در معنا و معانی همه‌سویه و چندساختی شاعر بیشتر پی می‌برد. زبان تصویرنگاشتی، زبان رقمی، زبان نشانه‌ای، حضوری نوین دارند؛ که تحقیقاً از این نوع زبانها را پیش از او در کاربرد زبان ادبیات نمی‌یابیم. زبان فلسفی و موسیقائی حافظ به همین کرانه پایان نمی‌یابد، بلکه بعد دیگرش اعجاب و ترمش در واژگان است که زبانی مخلوط و شگفت را ارائه می‌دهد و زبان «فراساخته»، ابداعی و طرح‌ریزی شده او می‌باشد. حافظ از عناصر و مواد زبان مردم زمان، خود به زبانی رسیده است که آرام آرام جانشین همان زبان عامه شده است. حافظ محافظ زبان است، با این اشاره لازم، که نیروی نهفته و شگفت زبانش را قدرت پنهانی بوجود آورده است، که می‌باید سرچشمه این قدرت لایزال را در کلام الله و در قرآن کریم جستجو کرد. ذهن تربیت شده او ماحصل ممارست در قرائت مستر کتاب آسمانی است. سوای ابعاد و مفهومی اشعار حافظ، راز دلنشینی وزن و اوزان و ردیف موسیقائی و دستگاه سیر کلامش، از زیبایی و جاهت روحانی اطین سوره‌ها و آیات است که حافظ عمری سردر کار قرائت آن اورد مقدس داشته است. و حافظ پدیده شریخش این رنج روحانی و این دوره فرهنگی و پرزرق و برکت است.

ساخت و بافت زبان حافظ، قواعد، ویژگی و استاندارد خاص خود را داراست، و زبان معنایی او، یکی از تنها زبانهای شاعرانه‌ای است که به سبب داشتن پشتوانه فرهنگ هزارگفته قرآنی و قدرت فوق‌العاده عرفانی‌اش، در تبیین ظرافتهای گوناگون (در زمینه‌های مختلف ادبی، مکتوب و نغزلی) توانسته است از گسترش ملی و روزافزون برخوردار باشد. زبان حافظ در عین بهره‌گیری از پیچیدگی‌های زیباشناسانه، از ابهام و استعاره برخوردار می‌باشد. اجرام حسی کلماتش، ثقلی ساده، اما عمیق دارند. کلمات در دست زبان او، به مثابه «ماده» عمل می‌کنند، که در غایت خواننده را از همین ماده واژگانی به سوی انرژی معنایی سوق می‌دهد. تبیین مدینه معنادر غزل این پیر، اما کاری سترگ است که از عهده تنها یک تن بر نمی‌آید؛ و نیاز به کاری عظیم و شورانی دارد و عمری و رنجی دیگر و عشقی تازه می‌طلبد، و در اینجا صرفاً راقم این سطور به طرح مسئله اکتفا می‌کند. «ماده» و «انرژی» یعنی «کلمه» و «معنا» در کار حافظ همواره در حال تبدیل و تبدلند. و بر دایره‌ای مانا در حال چرخش و پویش، به جاودانگی خویش ادامه می‌دهند. او راز حس انسان همه زمانها را کشف کرده است. کلمه و معنا در غزل این حافظ و قاری عزیز، تأثیر و تأثری متقابل و دوآر دارند، که خواننده و خواننده را ناخودآگاه به مرکز ظریف و خلسه‌انگیز و روحانی گرداب معرفت جذب می‌کند:

فانش می‌گویم و از گفته خود دلشادم

بندۀ عشقم و از هر دو جهان آزادم

طایر گشتن قدمم چه دهم شرح فراق
که در این دامگه حادثه چون افتادم
من ملک بودم و فردوس برین جایم بود
آدم آورد درین دیر خراب آبادم
سایه طوبی و دلجوئی حور و لب حوض
به هوای سر کوی تو برقت از یادم
نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست

چکم حرف دگر یاد نداد استادم
با اندکی نامل، به این تأویل می‌رسیم: از آنجا که معنا و کلمه، هر دو در پی هم بر محیط یک دایره اشراقی می‌چرخند، شناخت مقدم و تأخر یکی بر دیگری مشخص و معین و چندان آشکار نمی‌شود؛ و تنها این خواننده و خواننده است که در حد معرفت و بینش خود به تفسیر یکی از این دو (دور - میانه - نزدیک - دور) می‌رسد، و چرخش بر این دایره، جز تداعی بی‌نهایت ()، مفهوم دیگری را تحصیل نمی‌کند، و این همان دایره زبانی است که با اوهام باطنی که به بهبودگی گفتگو و فرهنگ فارسی می‌انجامید، سنیز کرده است. اینجا و عدم نرس از تکرار کلمه، قناعت فلسفی زبان شعر حافظ را تشکیل می‌دهد؛ و نیل به هستی عاشقانه، عرفانی، و الهی پیوسته مطمح نظر این شاعر اختری بوده و تحقیقاً بر این اساس، سرنوشت انسان را در جهان صوری تحلیل و ارزیابی کرده است:

هر که شد محرم دل در حرم یار بماند

و آنکه این کار ندانست در انکار بماند

اگر از پیرده برون شد دل ما عیب مکن

شکر ایزد که نه در پیرده پندار بماند

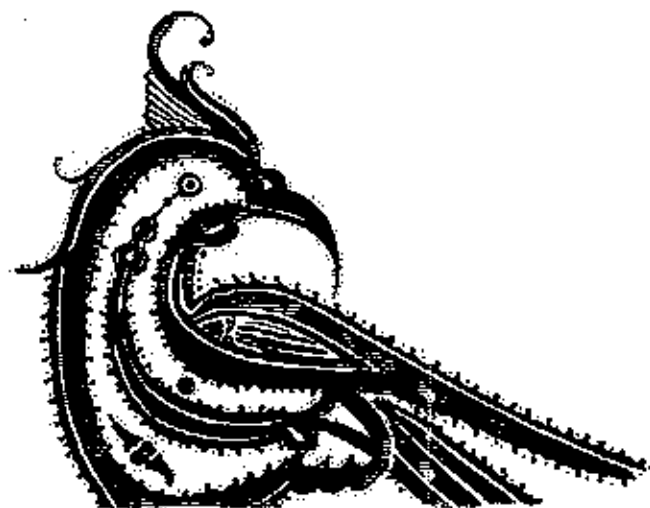
جز دل من کز ازل تا به ابد عاشق رفت

جاودان کس نشنیدم که در کار بماند

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر

یادگاری که درین گنبد دوار بماند

پیرد این بحث، یعنی طرح تبیین مدینه معنادر لفظ این شاعر و



حکیم. همواره دو سؤال پیشاپیش مدنظر می‌آیند، که در حال و مآلاً مفهوم و پاسخ این دو سؤال، بطرز غریبی در پرده مانده و جستجو و کنکاش و تضحص در حول این پاسخ‌ها و پرسش‌ها، دست و دل کاونده و محقق را می‌لرزاند: ۱- آیا تفسیر و تأویل کلمات، یعنی چهره و چهره‌های مستتر و پنهان و ازگانی که حافظ از آنان در غزلیات خود سود جسته است، برای اکتوئیان و در محاوره و مکاتبات جاری و معاصر، مبین معانی و مفاهیم خاصی است؟ و آیا این حافظ نیست که میان گذشته زبان و آینده فرهنگ پارسی، پلی عظیم بنا نموده است؟ (پلی هزار راه، که تنها محدود به ارتباط لفظی روزمره نیست، ۲- آیا روشنی، صراحت، ژرفا، و بلاغت معانی، فی حد ذات، مادر، مصدر و بازده تفکرند (در شعر حافظ)؛ و با صرفاً موجودیت طبیعی و عادی خود را دارا می‌باشند؟

نمودارهای رسمی و متداول کلمات در شعر حافظ، مدل‌های عینی جامع و جامعه و مردم زمان خود است، این گونه سوالات، و در پی، این گونه تجزیه و تحلیل‌ها، بدان سبب تفکر برانگیزند، که ما را به اندیشه برتری در حوادث و اوضاع انضمامی هستی انسان در جهان هدایت می‌کند.

و اما به راستی در جامعه صنعتی و شهری - مکانیکی و منفعل و عصبی امروزین آیا آن مدینه معنایی و حافظانه (به ویژه در عمل برای اهل شعر) مفهومی دیگرگون نیافته است؟ دیگر این ما نیستیم که بر «معنا» غلبه داریم (همچون حافظ) بلکه این معانی اند که ما را چون جزئی از یک واحد مستقل، تحت عنوان جامعه صنعتی و شتابزده و هیتریک می‌نگرند. نمونه کمیک آن، تحمیل واژه‌های فراوان صنعتی، شیمیایی در پوسنواره زندگی مادی و معنوی ماست. و کمیکتر از آن این است که مثلاً غزلی را با قافیه «اتومبیل» سازیم. درست است که اتومبیل جای شتر و اسب را گرفته است، و مرکبی رهوار بنظر می‌رسد، اما اتومبیل جزئی از دلیل، خالی از آن بار ویژه شعر و آنهم شعر هستی‌گرایانه، طبیعی، سالم، تطبیق انسان با عناصر مدرن و صنعتی بوده است؛ که خواسته است تکلیک خود را با جامعه آبارتمانی (معماری صوری = تقطیع شعر نو)، اشیاء غیر طبیعی و ابزار تصنعی

هسو کند؛ که صد البته هنوز کمیت این قافله‌بندگ می‌زند و ظهور تحولی نو و سالم را در شعر نو امروز می‌طلبد.

تحلیل زبان‌شناسی در جهان محدود گفتگوها و دیالوگهای تکراری و روزمره، این واقعیت را آشکار می‌سازد که کلمات و عبارات از مفاهیم عادی سخن می‌گویند، و خصوصیت استزاعی و روح طرد و انکار خود را از دست داده‌اند. جای اندیشه متعارضی، ابهام حسی و اشارات کلامی، بحث و مجادله، در زبان محاوره امروز نهی است، چون و چرا فیلسفی از میان رفته است (در ادبیات تغزلی) و گفتگوها (شعر) در اوصاف مسندالیه را سود بیان (تجارب ارتباطی) تعیین می‌کند، نه ذهن فرا واقع‌گرای روحانی و واقع‌گرای عرفانی. و همین محدودیت‌های مسئولی و سرنوشت‌ساز است که از ظهور حافظی دیگر پیش‌گیری می‌کند.

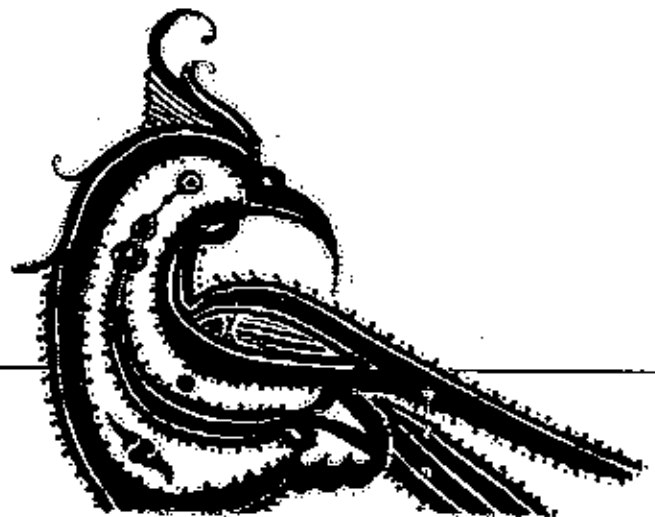
نشانه معرفت راستین، آزادی ذهن در سپرداخت حس است، پیوستگی وجود شناسانه و منزلزل عقل و شهوت و نفس، هر چند تا حدی از هم گسسته، ولی خودگرایی علمی (خندعواطف روحانی - ضد کشف و شهود - ضد عشق و اشراق) جای آن را گرفته است، و در این خردگرایی پوسیده، دگم، و ماده پرست، از ارزشهای معنوی، آزادی فردی و استقلال کیش نشانی نیست، و حوزه شناخت آن محدود به فرمولهای معین است (پای استدلالیون، چوبین بود)، نظیر قوانین عمومی حرکت، فیزیک، شیمی و زیست‌شناسی.

تعریف ماده، فی حد ذات، امری ذهنی است، و بنابر عقیده

● حافظ شهود العشق و زبان مشترک و رهیافت وجدان انتقادی انسان در برابر بدنی‌ها، زشتی‌ها و تیرگی‌هاست.

اصحاب اصالت، معنی اشیاء بی‌روح جزئی از شعور ما نیستند، اما همچنان که در فیزیک اتمی، ماده بنابر واکنشهایی که در جریان تجربهای علمی از خود نشان می‌دهد، و همچنین بر پایه قوانین ریاضی تعریف می‌شود؛ در تعریف ماده می‌گوئیم، چیزی که قابلیت استحاله و دگرگونی‌هایی را که اتمی در آن پدید می‌آورد، داشته باشد.

بر اساس این تعریف، حافظ علیه‌رحمه، پیش از همه این حضرات، با کلمات به مثابه «ماده» چنین عمل کرده است، کلمات در معانی نیز چنین‌اند، یعنی حافظ بر کلمات چیره بود، نه کلمات بر حافظ. آیا امروز نیز چنین است؟ امروزه تنها کلمات خشک، بی‌روح، مستعمل، نهی و پوک و غبار گرفته، منطبق به حوزه شناسایی ما واقع می‌شوند، و افسار حکومت معانی را خود تعیین می‌کنند، نه سخن روز، کلمات به جانب فضائی تک بعدی سوق می‌یابند. مضاف و مضاف‌علیه، صفت و موصوف‌ها، ترکیبها، جهان سمبولیک خویش را در ورطه انفجارهای



پای جامه صنعتی و پرترا فیک از دست داده اند، و توبره این نوشته

● کلمه و معانی غزل این حافظ و قاری عزیز،
تألیری متقابل بر خواننده و خواننده آگاه امروز
دارد که گرداب معرفت امروز را جذب می کند.

گر انما به، بسی نهیست. از این توبره، صدای غزل ناب و عزم عاشقانه
شنیده نمی شود، بلکه صدای زنگ زدهٔ تفتن «شنبه سوراخ، یکشنبه
سوراخ»^{*} به گوش می رسد، که این توطئهٔ عظیم است:

«بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد»

آیا حافظ نیز در این سرگیجه و سیاهجالیهای ایمانی و ایهامی،
به فریب می آید؟ دروغ! باید از او شنید که مدینهٔ معناست:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند

و ندر آن فکات شب آب حیاتم دادند

بی خود از شغفته پرتو ذاتم کردند

بانده از جام تجلی صفاتم دادند

چه مبارک سحری بود و چه فرخنده دمی

آن شب قدر که این تازه براتم دادند

بعد از این روی من و این وصف جمال

که در آنجا خیر از جلوهٔ ذاتم دادند

غالب مشخصات عینی کلمات شعر و غزل حافظ مستقیماً

حاوی تعریفی آشکار است که توجه هر کسی را جلب می کند، و کلمات

و تصاویر او، نمود نوعی نمایش به معنای ایمازی و فتوزنیک است؛ اما

روابطی که حافظ اعظم در پیام، گفتار و سخن خود بر بنیان حس و

معنای وسیع، درونی، و منشوری تغزلی برقرار می کند، بندرت ممکن

است معانی و معنایی بالفعل را متبادر کند.

رویدادهای تصویری و سمعی، و مناسبات موسیقایی و

شنیداری از یکسو، و نمودهای منبث و متشکل و متبادر از این دو

جناس حسی و روحانی از سوی دیگر برای فاعل و مفعول، خواننده و

خواننده، نگرنده و شنونده، به مفهومی، صاحب شناسایی و سوز

است؛ که این معانی و این مدینه و عرش هزار دروازهٔ منور و ملکوتی،

در سطوح تجریمی و عینی، قابل لمس، حس، درک، دریافت، و رؤیت

است:

ولا بسوز که سوز تو کارها بکند

نیاز نبیسی دفع صد بلا بکند

ز ملک تا ملکوتش حجاب بردارند

هر آنکه خدمت جام جهان‌نما بکند

تو با خدای خود انداز کار و دل خوش‌دار

که رحم اگر نکند مدعی، خدا بکند

رهرو منزل عشقیم و ز سر حد عدم
تا به اقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم

عشق به معنی فرط حب و دوستی است و مشتق از
عشقه است و آن گیاهی است که به دور درخت پیچیده و آب آن
را بخورد و رنگ آن را زرد کند و برگ آن را بریزد و بعد از
مدتی خود درخت نیز خشک شود.

عین القضاة می فرماید: عشقهٔ عشق بر شجرهٔ روح نهاد عاشق
از آن می پیچد تا او را از بیخ هستی بر آرد و لطافت او را در خود آرد
زیرا که خاصیت او آن است که با هر که در آمیزد خون او بریزد.^۱
تصوّف که ابتدا بر مبنای عقیده بر اصل ریاضت جسم برای رستگاری
روح، و افراط در زهد و نوعی مبارزهٔ منفی جهت بی‌تقدم جلوه دادن
حشمت و شوکت دربار فرمانروایان خود کلامه شروع شده، و از
رهبانیت مسیحی^۲ و عرفان هندی^۳ و بودایی تأثیر پذیرفته بود، در
اواسط قرن دوم تحت تأثیر افکار رابعهٔ عدویه که از عشق و محبت
الهی دم میزد^۴ و در قرون سوم و چهارم یا ظهور عارفانی چون «بایزید
بسطامی» و «حسین بن منصور حلاج»، رنگ دیگری یافت. بتدریج از
جوانب زهد و ریاضت آن کاسته شد و جنبهٔ شور و شیدائی آن قوت
گرفت.

وحدت وجود نیز که ریشه در افکار نوافلاطونی^۵ دارد با عرفان
اسلامی در آمیخت. بر اساس این عقیده یک حقیقت مطلق «بود» وجود
دارد که در همهٔ موجودات عالم «نمود» جاری و ساری است و کل
تعیینات عالم هستی جلوه‌ای از همان حقیقت ازلی است و غایت حیات
بازگشت به مبدأ است.

با پیشی گرفتن ساقهٔ عشق که ملازم «فنا» است بر جنبه‌های زهد

حافظ راز دار

□ سبازیریا

و تعبد در تصوف، واژه عشق از زمان سنائی به بعد بار عاطفی غنی‌تر و والاتری یافت که از مفهوم عشق مالک به مملوک و آنچه که زلیخا را از پرده عصمت بیرون آورد، فراتر رفت. بر آثار شاعران عارف چون حافظ، و عارفان شاعر چون عطار سابه گسترده در کلامشان شور آفرید. جوهر عشق که ایثار، از خود رهایی و اشتیاق به وصل است با رنج و سوز و گداز همراه است، سوز و گدازی که سایه شور و وجد کلام شاعر می‌شود و در ادب عرفانی فارسی بزواکی بشکوه دارد. این شور و جذب در نواهی نای روح ملای روم تعالی چون آمیز می‌یابد و در کلام حافظ با اوج استفاده از ظرائف زبان و ویژگیهای نسودگاری آن در می‌آمیزد و اعجاز می‌آفریند.

مذهب حافظ مذهب عشق و محبت است. او عاشقی را میراث فطرت نمی‌داند که از ازل در وجود انسان به ودیعه نهاده شده و کسب و اختیار را در آن راه نیست.

می‌خورد که عاشقی نه به کسب است و اختیار

این موهبت رشید ز میراث فطرتم
فروغ حق محبوب ازلی جلوه‌ای می‌کند، سایه معشوق بر عاشق می‌افتد، آتش اشتیاق او بر لهب احتیاج ما، در می‌پیچد عشق پیدا می‌آید و آتش به همه عالم و آدم می‌زند، شعله‌ای از آن نیز شمع هستی شاعر را می‌گیراند و در سوز و گدازش می‌افکند. طوف کعبه دل را احرام می‌بندد، وضو از چشمه عشق می‌گیرد و چار تکبیر می‌زند یک سره بر هر چه که هست. جان ملک با عشق خو نمی‌گیرد. این سرنوشت محتوم آدمی است که خاکش را با شبنم عشق گسل کنند، گلش را با جان و دل بیامیزند و گنج غم عشق در دل ویرانش نهند تا این گنج خراب از سایه دولت نصیبی نرود.

سلطان ازلی گنج غم عشق به ما داد

تا روی در این منزل ویرانه نهادیم
گنج عشق خود نهادی در دل ویران ما

سایه دولت بر این گنج خراب انداختی
عشق در کلام خواجۀ شیراز از جان و دل مابه می‌گیرد، بی‌که آب و گل را غنی کند. هم لاهوتی است و هم ناسوتی مگر نه اینکه این استعداد توانائی روح از هر نوع که باشد عاقبت ما را بدان سر رهبر است؟ از این زاویه که به عشق بنگریم روی زیبای محبوب نیز چون ماه و خورشید آینه گردان روی «او» است که در آن نفع صنع خدای می‌توان کرد و می‌تواند آفریننده جلوه دیگری از این استعداد درونی و توانائی روح باشد.

در روی خود تفرج صنع خدای کن

کسایتی تمام نما می‌فرستمت
عشق مجازی و حقیقی از مشأ واحدی سرچشمه می‌گیرند. ایثار، از خودگذشتگی، فائق آمدن بر خود فریبگی یا نهادن بر سر

هستی خویش و در نهایت سر باختن.

عشقبازی کار بازی نیست ای دل سر بسپاز

ورنه گسوی عشق نستوان زد به چوگان هوس
حافظ علم عشق بر بام مساوات بر می‌افرازد، سر بر عرش می‌ساید بی که گام از فرش بردارد. در غزل او عشق عرفانی با شیدائی عشق زمینی و خلوص عشق برادرانه در هم می‌آمیزد و بر تمام جنبه‌های ماهیت کلی عشق که می‌توان موضوعهای متعدد پذیرد شمول می‌یابد، و از این رهگنر مجاز پل می‌شود برای رسیدن به حقیقت. همان‌گونه که مولوی شمشیر چوبین به دست فرزندان غازی می‌دهد تا او را برای استفاده از تیغ بر آن در میدان جنگ به مرحله کمال و پختگی برساند.

گفتم صنم پرست شو با صمد نشین

گفتا به کسوی عشق هم این و هم آن کنند
این میراث فطرت که غبار خاطر جز به صیقل آن نمی‌رود، قرار و خواب و صبوری از وی می‌سناند و در اندرون رند خسته دل غوغائی می‌انگیزد تا مستانه و حیرت زده برآید.

مشکل عشق نه در حوصله دانش ماست

حل این نکته بدین فکر خسطن نستوان کرد.
حافظ نقش الفت را نه «این زمانی» که ازلی و ابدی می‌داند.

نبود رنگ دو عالم که نقش الفت بود

زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت
و دل شاعر شوریده ما جاودانه با این نقش ازلی - ابدی پیوند خورده است.

جز دل من کز ازل تا به ابد عاشق رفت

جاودان کس نشنیدیم که در کنار بماند
آسمان را یارای کشیدن بار امانت نبوده است، قرعه فال به نام «من دیوانه» زده شده تا جامی زمی الست بگیرم و به حکم پللی تن دردم و شور چون بر جان دل به آتش شمع محبت بگذارم و دیده به سیلاب گریه عشق شستشو دهم و الا جز تیره دلی و افسردگی نصیبی نخواهم برد.

خیره آن دیده که آتش نبرد گریه عشق

تیره آن دل که در او شمع محبت نبود
مکتب حافظ مکتب دوستی و ایثار است او به خالق، به مخلوق و به بشریت عشق می‌ورزد و احساس پیوند و همدردی با تمام انسانها. این والاترین عاطفه بشری را در شاعر جهانشمول می‌کند و از رهگنر این احساس همدردی، «من انسانی» او در مقابل «من اجتماعی» و «من فردی» تعیین می‌یابد.

انسان به واسطه همین موهبت الهی و میراث فطرت بر ملک برتری یافته است.

فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی

بخواه جام و گلایی به خاک آدم ریز
بیهوده نیست که شاعر آسمیان دم سرد حلاوت غم عشق
ناچسبیده را مردگانی بیش نمی‌داند که بی‌مناسبتی در جمع دل‌زندگان
گرد آمده‌اند.

هر آن کسی که در این حلقه نیست زنده به عشق

بر او نمرده به فتوای منن نسماز کنبد
سخن عشق نه آن است که آید به زبان، حافظ زبان عشق را از
حرف و صوت بی‌نیاز می‌داند. اما با دم گرم خویش در اشیاء جان
می‌دمد تا حدیث عشق را که کلام انسان قادر به بیانی نیست با خسروش
و ولوله فریاد کنند.

حدیث عشق که از حرف و صوت مستغنی است

به ناله دف و نی در خسروش و ولوله بود
او زبان عشق را جهانی می‌داند. زبانی که به واسطه آن
فاصله‌ها از میان برمی‌خیزد و ترک و تازی یکی می‌شود.

مکتب ترکی و تازی در این معامله حفاظت

حدیث عشق بیان کن به آن زبان که تسودانی
و همین زبان مشترک است که سبب می‌شود ششصد سال پس
از مرگش بادش را در سراسر جهان گرامی بدارند. فهم این زبان جز
برای نکه دانان عشق که پای بر هستی گذارده و سر بر آستان جانان
می‌نهند میسر نخواهد بود. و هر که را این موهبت دست دهد گلبانگ
سر بلندیش بر آسمان طنین افکن خواهد شد. اما چنین مرتبه‌ای را
خیزشی باید از سر جان، هستی بابد و حسیتی، چرا که بی‌هنگامی را بدین
آستانه راهی نیست.

در مکتب حافظ عاشقان مشمول رحمت حق‌اند، چرا که
جانهای گناه آلود جز به پایمردی شفیع عشق آمرزیده نخواهند شد.

هر چند غرق بحر گناهم زصد جهت

تا آشنای عشق شدم ز اهل رحمت
عشق داروی دردها، کینه‌ها و خودبینی‌هاست، منجی است،
فریادرس است، مرید راه عشق گرد نام و ننگ نمی‌گردد. شیخ صنعان
خرقه رهن خانه خمار داشت.

عشق که باعث عروج و اعتلا و معنی بخشیدن به وجود انفعالی
می‌شود^{۱۲} قصه نام‌گزاری است که در هر زبان و بیانی نوتر فریاد
می‌شود و جاودانه با نام حفاظت گره خورده است. عالم او عالم
وارستگی و استغناست، سر به کون و مکان فرو نمی‌آورد. بنده عشق
است که از هر دو جهان آزاد آمده است. حتی آسمان را نیز با همه
عظمتش در مقابل شکوه عالم عشق مقداری نیست.

آسمان گوسفروش این عظمت کانداز عشق

خرمن مه به جوی خوشه‌سپروین به دو جو

حافظ نیز مانند دیگر شاعران عارف نهایت عشق را در فنای
عاشق می‌داند و در راهی که ز سیلاب فنا نیست گذار تنها خاطر به
تمنای «او» خوش می‌داند.

راهیت راه عشق که هیچش کناره نیست

آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست
اما این جان سپاری منضمّ دوام او بی‌عاشق است.

هرگز نسجید آنکه دلش زنده شد به عشق

ثبت است بسر جریده عالم دوام ما
شاه شوریده سران در این طریق بر آشوب و غنّه که هر کسی بر
حسب فهم از آن گمانی دارد، به راستی محرم راز آمده است. او گوهر
مقصودی جز در دانه عشق نمی‌شناسد، و به دنبال آن جان بر کف در این
دریای موج بیکران سر فرو می‌برد و در کرانه اساطیری جاودانگی سر
بر می‌کند.

عشق دردانه‌ست و من غواص و دریا می‌کده

سر فرو بردم در آنجا تا کجا سر بر کنم
کو تا به سخن این که عشقه عشق بر شجره نهاد روح این روند
عالمسوز می‌پیچد و با وی در می‌آمیزد تا در این پیچ و تاب و تاب و تب،
در شرح و بیان ناشی از این میراث غفرت، اعجاز بیافریند و حدیثش
نکته هر محفلی شود.

زین قصه هفت گنبد افلاک بر صد است

کوته نظر بین که سخن مختصر گرفت

۱ - فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، دکتر سید جعفر سجادی

۲ - رساله لوائح، عین القضاة، دکتر رحیم فرمیش

۳ و ۴ - تاریخ تصوف در اسلام، دکتر قاسم غنی صفحات ۶۵ تا ۷۵

۵ - همان کتاب صفحه ۳۱

۶ - از مهمترین فلسفه‌های جهان که از آیین فلسفه انلاطون و ارسطو روافیان
نوسط فلوطین (۲۷۰ م - م) به وجود آمد و تأثیر عظیمی در افکار فلاسفه اسلامی داشته
است. دائرة المعارف فارسی.

۷ -

از تبسم عشق خاک آدم گل شد
صد فتنه و شور در جهان حاصل شد
سر شتر عشق بر رگ روح زدند
یک فطره فرو چکید و ناشی دل شد
- مجدالدین بغدادی - به نقل از تصوف و تاریخ

تصوف - برنلی

۸ - عاشقی گر زین سرود گوزان سر است عاقبت سارا ایدان سرودر است
مولوی - مثنوی

۹ - اساسی‌ترین شرط رسیدن به عشق این است که بر خود فریفتگی نیابد آسیم -
هنر عشق و ورزیدن - اریک فرم، صفحه ۸۴

۱۰ - در عشق برادرانه احساس پیوند با نام انسانها وجود دارد. احساس همدردی
مشترک و احساس انسان یا همه یگانگی همان کتاب ص ۶۷

۱۱ - از رابعه برنیدند از سحر گشت گفت، گفت معیت از ازل مر آمد و به اید گفر کرد
- تذکرة الاولیاء - ص ۸۱

۱۲ - جامع سالم، اریک فرم - به نقل از دیدگاهها - مصطفی رحیمی



زخم شکوفه

■ حسن آسدی

دبیر دبیرستانهای آذربایجان

«رهائی»

به مبارزان رهائی قدس

□ مهرانگیز تو بهار

در راستای هیبت یاننده بهار

زخم شکوفه

خنجر ناقوس می‌شود

در تناخسار خرم سرو طلایه‌دار

اندم که سرو بیرق ناقوس عشق را

با اهتزاز موج شباهنگ آرزو

می‌گسترده به بستر خواب سحاب‌ها

چنگال وهم خاک

تسلیم جاودانگی‌اش را

به انجساد

در خفیه‌گاه خاطره‌اش

خاک می‌کند

ز تو خواهند سرود

آن سوی پنجره‌ها

قدیمی آن سوی دیوار سکوت

با همان بانگ رهائی خفه در حنجره‌ها

ز تو خواهند سرود

حلقه‌های زنجیر

حلقه‌های غل و زنجیر مسلمان اسیر

کلک آن شاعر پیر

واژه‌های شب شعر

شب فریاد سکوت

واژه‌های تخی از رنگ و ریا و ز فریب

ز تو خواهند سرود

در خم کوبه غم کوبه شوق

شوق در وادی غم

غم اندیشه برکنند شوق

شوق در نیت سوزاندن غم

غم اعصار و قرون

شوق و همنبازی هر نسیم خون

ز تو خواهند سرود

ساقه‌های گل شب بو گل رنگ

ساقه تشنه آب

بوته‌های گل سنگ

عشق در خاطره

چون نسیم سحر از پنجره‌ها می‌گذریم

ما به همراهی عشق از همه جامی‌گذریم

چشمه در چشمه بجوشد اگر آتش شب و روز

با تو از چشمه آتش به خدا می‌گذریم

تا که دیدار شود تازه، در آفاق خیال

هر شب از روزن دیوار شما می‌گذاریم

خستگی راه ندارد به حریم تن ما

که در آغوش نگاهی گذرا می‌گذریم

نیست بیسی به دل از کشته شدن بر سر عشق

عشق در خاطره می‌ماند و ما می‌گذریم

ذهن آئینه مکنز مکنز از خلوت ما

ما به همراهی عشق از همه جامی‌گذریم

■ حسن دلدار گوهردانی

خنده ابر

■ اکبر بهداروند

دبیر دبیرستانهای اندیشک

ای پاکترین ترانه صبح

زین نغمه عارفانه صبح

ای بر لب من فسانه مهر

وی بر لب تو فسانه صبح

ای مطلع سبز روح اشراق

وی در شب من نشانه صبح

نک پرتو زرد یال خورشید

اقتاده به روی شانه صبح

از خنده ابر می‌زنند جوش

بر ساقه شب جوانه صبح

گوئی که سحر نشسته با نسوق

سرمست در آستانه صبح

زد بارقه چون نگاه خورشید

در خرمن شب زبانه صبح

از دامن دشنهای امید

روئید ز شوق دانه صبح

بارقص نسیم گل شکفته است

در پهنه بی‌کرانه صبح



بهار شصت و چهار

ع. موجد

بهار با تو و تو بی بهار می‌گذری
خفتن به ولولۀ ناخوار می‌گذری
سوار عمر، گذشت از چهار سوی بهار
تو در غبار چرا نی‌سوار می‌گذری؟
نسیم، نعره کشید از گلوی صبح بهار
تو هم نفس به شب و شب شکار می‌گذری
نیگفت چهرة هر چشمه در شرم تور
تو برکه‌وار، گل‌آلود و تار می‌گذری
سرد غفلت مرغان، غبار روی زمان
تو بی زبان زجه رو در غبار می‌گذری؟
گذشت دایره از ارتفاع عمر و هنوز
تو بی ستاره و نصف‌النهار می‌گذری
بنویس جادوی آواز آفتاب و بروی
تو ای جوانه که در انتظار می‌گذری
به انتهای جهان برو غریب و قصه ما
تو ای پرندۀ که با بال سار می‌گذری
شگفتم از تو و دنیایت ای رسیده بهار
بهار با تو و تو بی بهار می‌گذری

۱۳۴۴/۲/۸

گلبن امید

ابوالقاسم قوام

یک آسمان ستاره به دامن گریستم
تا در برابر تو بدانم که کیستم
با یاد آشنائیت ای آشنای دور
صبح از امید خنده زدم، شب گریستم
آن لحظه‌های عمر که شد یاد در طلب
اقرار می‌کنم که نه بودم نه زبستم
ای چشمه سار نور من ای گلبن امید
من ذره‌ام که در خور وصل تو نیستم
آری، حیات هستی خود را ز عشق یافت
آندم که نیست عشق، ندانم که چیستم
با کاروان اشک روانسوز هر نفس
می‌خواهم از تو فانی بگویی که کیستم

پنج دقیقه بهد

از: میروسلاوه لوب شاعر معاصر چک
ترجمه: پرویز امین‌زاده - دبیر دبیرستانهای تهران

در «پلسن».

بیست و ششمین ایستگاه جاده،
زن به طبقه سوم رفت
به بالای پلکان، تنها جایی که باقی مانده بود.
از تمامی خانه،
در را گشود
چار طاق به روی آسمان
و حیرت زده بر لبۀ آن ایستاد.
زیرا که این، جایی بود که دنیا
به آخر می‌رسید.
آنگاه

به دقت در را قفل کرد
می‌داد کسی بدزد
«سیروس»

یا «آلده باران» را

از آشپزخانه‌اش.

به طبقه پائین بازگشت

و به انتظار نشست

برای برپائی دوباره خانه

و برای شوهرش که سر از خاکستر بردارد.

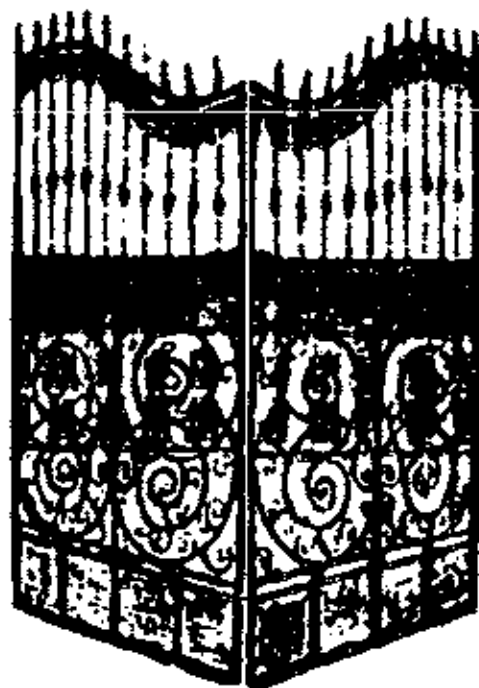
و برای دست‌ها و پاهای فرزندانش که به جای خود
برگردند.

بامدادان او را یافتند

به بی‌جانی سنگ

و گنجشگان بر دست‌هایش نوک می‌زدند.

چرا رشته فرهنگ و ادب جاذبه ندارد؟



حاشیه‌ای بر میزگرد بررسی وضعیت رشته فرهنگ و ادب

□ محمد تقی ملیح

میزگرد بررسی وضعیت رشته فرهنگ و ادب، نسیم روحبخشی بود که مژده وصل جانان می‌داد و مشتاقان این وصل: زمان آن است که از سر و جان برخیزند و پیوند همه دلسوزان و دلسوخته‌گان را در راه اعتلای فرهنگ غنی اسلامی مبارک باد گویند. بحث میزگرد مجله شماره ۱۱ رشد ادب فارسی درخشش ابدوارکننده‌ای بود که چشمان

نگران همه مشتاقان عاقبت کار این رشته را نوید خوش می‌دهد. خبدا کند که دولت مستعجل نباشد! اینجانب با شوق و امید مطالب بحث را دنبال و در ضمن مطالعه به مواردی معتمد که نظر شخصی من است. با تجربه بیست و شش سال خدمت معلمی و بررسی همه نسخه‌هایی که برای بهبود نظام آموزش و پرورش مخصوصاً وقت تحصیلی نمین و پیشنهاد گردیده و متأسفانه هنوز صحت و سلامتی مشاهده نمی‌شود. جناب دکتر حداد گویا آغاز این بحث از دعوت اسانید بزرگوار و فاضل کشور و تنی چند از معلمان دلسوز و بان تجربه صورت گرفته، که روز موعود گرد هم آیند و برای این بیمار در حال موت نسخه شفابخشی تهیه کنند. ظاهراً پیداست همه گفتنی‌ها و دردنها و گله و شکوه از دست مسئولین کم محبت و پرتامه‌ریزهای آن چنان و این چنین مطرح گردیده اولین مسأله و بحث در اطراف این سؤال که: چرا رشته فرهنگ و ادب جاذبه ندارد؟ است. نیاز به بازگو کردن و تکرار مطالبی که هم شما می‌دانید و فرموده‌اید و هم سایر اسانید بزرگوار مطرح کردند و هم خوانندگان مجله رشد و ادب در تعقیب جریان هستند نیست. مواردی که به نظرم رسیده عرض می‌کنم، اگر آن را مقرون به صحت و حساب یافتید که تأیید جناب عالی جای بسی مباحثات و اگر غیر از این بود مسلم رفع شبهه شود بهتر است.

جناب دکتر از جناب عالی سؤال می‌کنم چقدر تاکنون اسانید متخصص علم و ادب در ندوین و یا حداقل در تعیین خط و مشی کتابهای درسی و بررسی کمیّت و کیفیت کتب فرهنگ و ادب با سازمان و دفتر تحقیقات همکاری کردند؟

آیا باید با حضور و وجود چنین محققانی کتابهای درسی ما پر از اشتباه و غلط‌های فاحش باشد و هر سال از طریق معلمان دلسوز و بی‌ادعای سراسر کشور در مورد اشتباهات کتب درسی یادآوری و مبادرت به تصحیح شود؟

می‌دانم که چنان در مسائل دانشگاهی و کارهای تحقیقاتی غرق هستند که لحظه‌ها برایشان معتمد و پربهاست. اما چه چیز از سرنوشت بچه‌های خوب این کشور مهمتر؟ چرا نباید خداوندان علم و معرفت همه بچه‌های معصومی که در کلاف سردرگم کتابهای درسی دست و پا می‌زنند فرزند خود بدانند و با یک همگامی در حد ایشار برنامه کتابهای درسی این عزیزان را جمع و جور کنند و یک پایه اساسی و مستحکم در نظام آموزش و پرورش از خود به بادگار گذارند.

جناب دکتر آیا چند بار تاکنون بررسی کتابهای درسی فرهنگ و ادب و سایر رشته‌ها را در اختیار اسانید و صاحب نظران دانشگاه قرار داده‌اند و آیا پذیرفته‌اند که این مهم را انجام دهند؟

شما خود صاحب رأی و دانا بر همه مسائل هستید. پایه اولیه محصل اگر خوب بنا نشود و عمیق و ریشه‌دار مطلب را نفهمد و از مخزن علمی و کتب صحیحی برخوردار نباشد ولو به دانشگاه هم راه

یابد دانشجوی جوای علم و محقق در رشته خود نخواهد بود. مگر شما از قول استاد بزرگوار جناب دکتر شهیدی نفرویدید که: گویا مدت‌هاست چشمه‌ای که فضلاء و دانشمندان از آن سیراب می‌شدند، خشک شده و سالهاست افرادی نظیر فروزانفرها به جمع آبداء اضافه نشده است. برادر بزرگوار این چشمه خشک شده بلکه باران رحمت تباریده و یا اگر باریده! اندک و غلیل!!

آیا اگر اساتید گرانقدر ما درباره مسائل دینان، راهنمایی، دبیرستان چیز بنویسند و اظهار نظر کنند از شأن آنان چیزی کم و کسر خواهد شد؟

مگر فیلسوف بزرگ استاد شهید مرتضی مطهری کتاب داستان راستان را برای بچه‌ها نوشت؟ جناب دکتر قبول دارید که بزرگان دانش، اسلام‌شناسان فاضل و فقهایی عالم ما در گذشته بیشتر و اکنون کمتر با تألیف کتابهایی با متن قلیل و غیرقابل هضم؛ فاصله شناخت اسلام راستین را به نوجوانان ه... آنان ما زیاد کرده‌اند. مگر در کتاب اجتماعی سال اول نظری علل گرایش دانشجویان و تحصیل کردگان به غرب را چنین توصیف نکرده‌اند که: در صد یا صد و پنجاه سال پیش که جوانان برای ادامه تحصیل به خارج می‌رفتند چون شناخت کافی از مذهب مترقی اسلام نداشتند با دیدن ظواهر غرب متمایل به آن می‌شدند. این فاصله را چه کسی ایجاد کرده و پاسخی گوی هزاران جوان پرشور آماده به خدمت را که ناگاهانه به دامن مکب‌های الحادی افتادند و از بین رفتند با چه کسی است؟ مگر شما نفرویدید که در رژیم گذشته وقتی از جلوی سینماها رد می‌شدم از اینکه شاهد بودم که جوانان ما در چه منجلاهی می‌افتند رنج می‌بردم اکنون که آن مظاهر نمین به شیوه غرب نیست. شکوفائی انقلاب اسلامی جوانان ما را فولاد آب دیده کرده و شناخت آنان را درگون کرده. امروز جوانان ما تشنه‌اند! تشنه تشنه!! چه کسی این جام آب زلال را باید به حلقوم این عزیزان بریزد؟ وزارت صنایع! وزارت صنایع سنگین! وزارت نیرو! خیر، هیچکدام بلکه وزارت آموزش و پرورش، محققان، صاحب نظران، استادان دانشگاه معلمان فاضل و متعهد کشورمان و بالاخره همه آنها می‌توانند مؤثر باشند، باید احساس وظیفه نمایند و در این امر خدائی و اساسی شرکت کنند. آن وقت خواهید دید چه الگوهای در آینده از این مکب انسان‌ساز اسلام خواهیم داشت جناب دکتر. یاد هست در دومین جلسه درسی که منهدم جزء استفاده کنندگان مباحث علمی جناب عالی بودم. فرمودید: انصافاً دولت در مورد سازمان از نظر ارزش کوناه می‌کند و هرچه خواسته‌ایم به ما داده‌اند. در حالی که ماها کتابهایی در مؤسسات چاپ به علت کمبود کاغذ در نوبت هستند، ما می‌توانیم بهر مقدار و تیراژ که نیاز باشد چاپ کنیم. پس با این فرموده جناب عالی ابراردی بسر ارائه خدمات در دولت جمهوری اسلامی برای وزارت آموزش و پرورش

مخصوصاً امور مربوط به دانش‌آموزان نیست. جای سؤال اینجاست که آیا سازمان کتابهای درسی از نظر محتوی فعالیت لازم را نموده که کتابهای درسی شسته، رفته به دست دانش‌آموزان برسد؛ من خود جواب می‌دهم تا حدودی بله. شاهد چقدر شما برای ارائه کیفیت بهتر تلاش می‌کنید و چه مقدار از کمبود نیروی متخصص در سنگنا هستید. پس چه کسانی ندای دعوت شما را برای بهبود و رفع نواقص باید لیک گویند؟ قبول کنید همین اساتید و صاحب نظران حاضر در مملکت چه آنها که در دانشگاهها گرفتار کار ندریس و تحقیق هستند. و چه بزرگان علم و ادبی که دشمنان را از دور به آتشی که برای گرم کردن ذهن آماده این عزیزان و محصلان کشور ما ضروری است دراز دارند! و لطف خودشان را دریغ... از آن گذشته تضادی که در کتابهای دستور زبان فارسی هست معلمان را دچار شبهه و تردید کرده و هر کس فکر خودش را تلقین و آن را صحیح و منطقی می‌داند!

نمونه آن بحث: آیا فعل مجهول لازم است یا متعدی؟ که چندین شماره در مجله رشد ادب چاپ شده و هنوز هم بحثها زیاد و اگر چاپ شود ادامه دارد! این سألله تحقیق و بررسی نیست؛ تضاد و اختلاف نظر در دستورهای زبان است. جناب دکتر، بیان درد از زبان اساتید و سایر دست‌اندرکاران کاری است؛ پس سهل و آسان، قیل از اینکه انتظار داشته باشیم جامعه و مسئولین کشور به آن بسها دهند؛ ما به محتوای کتابها بها دهیم و کاری نکنیم که شاگرد از ناچاری و به عنوان آخرین راه چاره رشته فرهنگ و ادب را انتخاب کند! همان بیان شیوای ریاست محترم جمهور که در جواب نقاضای صادقانه جناب وزیر آموزش و پرورش فرمودند: که شما جاذبه درست کنید که دانش‌آموزان خودشان مشتاق به رشته فرهنگ و ادب شوند، نه اینکه خطاب کنیم به مردم ایها الناس محض رضای خدا فرزندانتان را بفرستید رشته فرهنگ و ادب. و بالاخره جناب دکتر، این میزگردها و سمینارها و مأموریت‌های کارشناسان به کشورها و یا شهرهای کشور خودمان لازم هست ولی کافی نیست، درد از جای دیگر است؛ نیاز به بسیج همگانی کلبه صاحب نظران و استادان و متخصصان علم و ادب و سایر علوم دیگر دارد. که کتابهای درسی در اختیار دانش‌آموزان قرار گیرد که حاوی همه مسائل و مطالب مورد نیاز آنها و جامعه اسلامی ما باشد و پشتوانه‌ای آماده داشته باشیم که همگام با زمان و نیاز، مطالب به کتب اضافه یا حذف شود و خلاصه همه باید: جان شویم تا لایق جانان شویم.

مطلب درباره کتابهای درسی زیاد و نقد بر میزگرد بررسی رشته فرهنگ و ادب بسیار شاید در فرصتی دیگر اگر قبول افتد بیان شود.

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
تا بگویم شرح درد اشتیاق

■ حاجب الدوله بچه سال!

شنيدم شاه به حاجب الدوله فحش داده،
تغیّر کرده بودند. امین اقدس عرض کرده بود:
حاجب الدوله بچه است! طاقت تغیر ندارد.
زهره اش آب می شود!

■ مجلس قمار!

ارکان اردو را خبر کردند که پول ببرند. در
حضور همایون تخته نرد بازی کنند. ساعتی بعد
از ناهار مشغول این کار شدند. ده - پانزده
تومان برد و باخت شد!

■ همان ساعت!

امروز دختر ۱۸ ساله ای جلو شاه را گرفته.
عرض کرده بود: من عاشق شما هستم! اگر مرا
نبرید. از غصه هلاک خواهم شد و هر روز جلو
استان را خواهم گرفت! معلوم است که این
حرف به بگ پادشاه چه اثر خواهد کرد! همان
ساعت او را متعاقب موکب همایون آورده وارد
حرمخانه جلالت نمودند!!

■ جاسوسخانه!

آنچه شنیدم. وقتی چورچیل (نایب سفارت
انگلیس) و امین السلطان حضور همایون بودند.
خلوت کرده بودند. مجدالدوله پرسد: از ده
ساله خودش را پشت در قایم کرده بود. محض
استخبار. امین السلطان ملتفت شده از جا
برخاسته در حضور همایون گوش او را گرفته
و از اطاق بیرونش کرده بود! این است وضع
خلوت دولت!

■ ملالت خاطر!

مشغول خواندن روزنامه بودم که کشیکچی
باشی آمد. خیر داد. مجدالدوله با چهار پاره به
فاصله ییت قدم. ماده خرس بسیار بزرگی زد.
از این خیر بقدری ملول شدند که قریب
دوساعت متصل الفیه کشیدند و هیچ



زنگ تفریح



اندر سیرت پادشاهان! و اخلاق درباریان!

نی فرمودند. آخر همینقدر فرمودند که مسا
جواب عزیز السلطان [ملیچک] و حرفخانه را
چه بدهیم که دیروز ما شکار نکردیم و امروز
مجدالدوله خرس زده!؟

■ دعوی خرس و شغال!

چندین سالست. علی الریسم. هر وقت شاه
«دونا» نشریف می آوردند خرس شکار می کنند
یک لنگه جوراب مرا می گرفتند پای خرس
می کردند. و پنجاه تومان می دادند. این کار.
شگون چندین ساله است! چون دیروز شاه
خرس نزدند. شغال بچه شکار فرمودند. امین
السلطان به من گفتند: دیروز که اگر مرا خرس
می کشی. من هم ترا مشابه بچه شغال می کنم!

■ گرمی، بازار دزدها!

شاه امروز اطراق فرمودند. در اردو این
روزها دزدی مکرر است. هفتصد تومان پول
برده اند. نان که وجود عنقا دارد. این است نظم
وزیر اعظم!

■ تغیر ملو کانه!

شاه امروز با حرفی نه به شکار جرگه رفته
بودند. بجز بچه شغالی صید نفرمودند. این
فقره خیلی اسباب تغیر خاطر مبارک شده بود
که در حضور جمعی از رجال و در نظر
حرفخانه صیدی نفرمودند. با نهایت تخیر به
سرپرده مراجعت فرمودند!

■ مجازات فضولی!

رسیدم به پلی که نزدیک منزل و چادر امین
السلطان بود. یک نسجه پیاده با چماق نقره
سریل ایستاده. جلو اسب مرا گرفت که حکم
شاه است کسی سواره آن طرف نرود. من
گفتم: بالا نمی روم. منزل امین همایون پیاده

۱ - جایی در راه نهران - مازندران

می شوم، اسبها را برمی گردانم. دیدم قلچماقی کرد. اعتنا نکردم، سواره گذشتم. معلوم شد چون امین السلطان یاد خواب نیاز بسیار عزیزخان خواجه در راز و نیاز بود، این حکم را آقا دایی محض احترام او داده است... عریضه درد دل خود را به شاه نوشتم و به ادب الملک دادم... سه به غروب مانده، تقی خان اخوی زاده جواب عریضه مرا که اظهار دلجویی بود آورد و به حسین خان محلاتی حکم فرموده بودند که نسچی را دم عمارت محاذی چادر امین السلطان صد چوب بزنند!

■ سنگ و گربه!

حکیم الممالک به توسط امین الدوله عصای مرصعی گرفته - امتیازاتی که ما کهنه کردیم و هیچ فایده نبردم - و به اغلب ملترزمین شال و خلعت داده شده بود. اسمعیل بزاز هم که مقلد معروفی است عرض کرده بود: حالا که به هر سنگ و گربه خلعت داده‌اند، ما را هم از این نمک کلامی بدهید! شالی هم به امر مرحمت شده بود!

■ جایزه مجبوری!

[شاه] در سر ناهار، بدون مقدمه، فحش زیادی به حکیم الممالک دادند! معلوم میشد دادن این عصا و دستخط هم مجبوری بوده!

■ مشاوره هیئت نظامی

نایب السلطنه و آجودانیاش و آجودان مخصوص با وزیر نظام حضور همایون مشرف شده بودند. مشاوره کرده بودند که چهل هزار تفنگ چخماقی و چند کسرور چخماقی در تورخانه است، چه بساید کسرد؟ آجودان مخصوص گفته بود بساید دور ریخت. نایب السلطنه گفته بود بساید فروخت. آجودانیاش گفته بود که بهتر از همه اینست که دیوار یکی از عمارات دولتی را خراب کنند و

سرنیزه‌های تفنگها را به خود تفنگها نصب کنند. یا سیخ محکم نمایند و به قطار تفنگها را بجای محجر نصب نمایند... اما در باب سنگ چخماق عقلمندان هیچ جا نرسیده بود. میرزا محمد خان ملیحک اول گفته بود که باید سنگها را در باغ شاه بجای شن بریزند. کسی گفته بود کفش مردم پاره می شود. جواب داده بود کج را دوغاب کنند به زمین بریزند و سنگها را روی کج نصب نمایند. این بود مشاوره انمای عسکریه!

■ غارت در پاریان!

شخصی در ایتالیا فوت شده که پنجاه کروور دولت از او مانده. همین که عرض شد، شاه فرمود: مرتوس که در ایران نبود که ظل السلطان و صاحب دیوان و غیره او را غارت کنند!

معلوم شد همه چیز به حضرت همایونی معلوم است!

■ از معجزات ناصرالدین شاه!

صبح خدمت شاه رسیدم. خوابی دیده بودند که حالت انگلیس بد است. صبح که تلگراف اغتشاش ایرلند رسیده بود از معجزات خودشان تصور می فرمودند!

■ عظوفت همایونی!

سر ناهار باطلوزان روزنامه می خواندم. شاه فرمودند: چرا اصلاح ریش نمی کنی؟ به این وضع خودت را ساخته‌ای! من سکوت کردم. بعد فرمودند: فلان کس مرض وسواس دارد. گاهی خواب می بیند. این کتابه به عریضه من بود که پریروز عرض کردم!

■ دزدی علم و دانش!

محمد تقی خان خواهرزاده مخیرالدوله که مرد چرسی دیوانه‌ای است کتاب ژغرافیایی تألیف کرده و آن را «گنجینه دانش» نام نهاده.

عیناً عبارات کتاب مرا که «سرات البلدان» و «مطلع الشمس» باشد نوشته!

■ خواب وزراء

شاه، ده بار عقب امین السلطان فرستاد، خواب بود!

■ شباهت پارلمان ایران و انگلیس!

سرتنگان همایون در حضور وزرا تأکیدی بر استقرار دارالشوری فرمودند و به این عبارت فرمودند: اجزای پارلمان انگلیس هم مثل شما آمدند و ریش دارند! چطور شده است که آنها امورات دولت انگلیس را فصل می دهند و شما می خورید و می خوابید؟

■ هرکی هرکی!

ایلچی انگلیس و ایلچی روس را شاه در خوابگاه اندرون پذیرفته. خیلی تعجب است. ایلچی روس به وزیر خارجه نوشته بود که من کسالت دارم. ساعت ۵ که وعده داده بودم، نمی توانم شرفیاب شوم. وزیر خارجه هم تفصیل را به شاه عرض کرده بود. علی القفله ساعت پنج ایلچی روس وارد شده بود! خیلی اسباب حیرت شده وزیر خارجه هم سردانگی کرد از او در حضور شاه پرسیده بود که شما عذر خواسته بودید، چگونه شرفیاب شدید؟ جواب داده بود: میرزای نفهمیده نوشته است! و خیلی عذر خنکی بود!

■ جواز ورود!

تفصیل دیگر اینکه: شاه عزیز السلطان [ملیحک] را مأمور کرده بودند که دم درب اندرون بایستد، ایلچی که می آید، دست او را گرفته حضور بیازرد. ایلچی روس که یکی از زود است همین که عزیز السلطان را می بیند، دست او را می گیرد و وارد اطاق شاه می شود!

فعل در زبان فارسی

بخش اول = نظریات گوناگون پیرامون ساختمان فعل

کتاب دستور، اصولاً به دو گروه بزرگ تقسیم می‌گردد:
الف: گروهی که تقسیم‌بندیهای خود را ذیل «ساختمان مصدر» آورده‌اند.

ب: گروهی که عنوان «ساختمان فعل» را برگزیده‌اند. بهر صورت، بدون توجه به گروههای بالا، تمام دستورنویسان در گروهتندیهای ساختمان فعل به گروههای زیر تقسیم می‌شوند:

۱- آنانی که ساختمان فعل (یا مصدر) را دو نوع می‌دانند: ۱- ساده (= بسیط) ۲- مرکب.

۲- آنانی که ساختمان فعل را سه نوع می‌دانند: ۱- ساده، ۲- پیشوندی، ۳- مرکب (= گروهی).

۳- آنانی که ساختمان فعل را چهار نوع می‌دانند: ۱- ساده، ۲- پیشوندی، ۳- مرکب، ۴- پیشوندی مرکب (۴- عبارت فعلی).

۴- آنانی که ساختمان فعل را پنج نوع می‌دانند: ۱- ساده، ۲- پیشوندی، ۳- مرکب، ۴- عبارت فعلی، ۵- فعلهای ناگذر.

۵- آنانی که ساختمان فعل را شش نوع می‌دانند: ۱- ساده، ۲- پیشوندی، ۳- مرکب، ۴- پیشوندی مرکب، ۵- عبارت‌های فعلی، ۶- فعلهای لازم یک شخصه.

اینک پس از آشنایی با تعداد تقسیم‌بندیها و اختلافات منابع، با هر ساختمانی جداگانه (طبق نظر مؤلفین) آشنا می‌شویم.

۱- فعل ساده
تمام کتب دستوری در این مورد اتفاق نظر دارند که «یک کلمه

□ معتمد رضا عادل

یکی از مباحث بسیار آشفته دستوری، «ساختمان فعل» می‌باشد. در این مقاله، تلاش گردیده است که نخست آشنایی کوتاهی با گونه‌های مختلف نظریات دستورنویسان پدید آید، سپس با ارائه نظریه‌ای، راه برای آموزش این مبحث هموار گردد.



و بی‌جزء» است. البته بعضی از صاحب‌نظران (مانند دکتر خانلری و دکتر فرشی‌دورد) یادآوری نموده‌اند که، این افعال نیز در واقع از اجزائی تشکیل یافته‌اند ولی امروزه، آنها را مرکب محسوب نمی‌دارند.

۲ - فعل مرکب

در این بخش اختلاف، بسیار عمیق است. کتب متقدم (دیستان پارسی و...) همگی، افعال غیر ساده را، مرکب نامیده‌اند. اعم از اینکه جزء غیر فعلی، اسم باشد یا صفت، با فید یا پیشوند. ولی بعضی از متأخرین، فقط به آن گروه از افعال، که جزء قبل، اسم یا صفت باشد، مرکب نام گذارده‌اند. مانند: خراب ساختن.

۳ - فعل پیشوندی

به فعلهایی که یکی از پیشوندهای در، فرا، بر، بر، ... قبل از آن آمده باشد، پیشوندی می‌گویند. این پیشوند را دکتر فرشی‌دورد، «فید پیشوندی» نامیده است. مانند: باز آمدن. اما ایشان چون معتقد به دو ساختمان در فعل می‌باشند، آن قیدهایی پیشوندی را سازنده فعل مرکب می‌دانند و نه فعل پیشوندی.

۴ - عبارت فعلی

اقعالی هستند که به گفته دکتر خانلری: «الف - بیش از دو کلمه باشند. ب - یکی از مجموع کلمات عبارت حرف اضافه باشد. ج - مجموع عبارت معنی مجازی داشته باشد یعنی مفهوم صریح هیچیک از اجزاء مراد نباشد یا به ذهن شنونده نیاید. مانند از پای در آمدن».

۵ - پیشوندی مرکب

این نام که تعریفش همان تعریف «عبارت فعلی» است بوسیله دکتر احمدی گیوی - دکتر انوری، چنین توضیح داده شده است: «فعل پیشوندی گاهی با اسم ترکیب می‌شود و جمعاً یک معنی را می‌سازد. مانند دم در کشیدن»^۸

۶ - فعلهای ناگذر (= فعلهای لازم یک شخصه)

این گروه را دکتر خانلری «فعلهای ناگذر»^۹ و دکتر احمدی گیوی - دکتر انوری، «فعلهای لازم یک شخصه»^{۱۰} نام گذارده‌اند.

دکتر خانلری در تعریف این دسته از افعال می‌گوید:

«فعل به ظاهر «گذرا» است یعنی مفعول می‌پذیرد. اما مفعول ظاهر در معنی فاعل است. در اینگونه فعلها شناسه یعنی جزء صرفی که بر شخصی دلالت می‌کند نیست و فعل همیشه با ساخت دیگر کس مفرد می‌آید. اما به جای شناسه، ضمیر مفعولی جدا یا پیوسته به کار می‌رود. این ضمیر (با اسم در دیگر کس) از نظر دستوری مفعول است اما از جنبه معنوی با منطقی جانشین نهاد (یا فاعل) جمله است. وی را خوش آمد.»^{۱۱}

و شنیدنی اینکه، مؤلفین محترم دستور چهارم فرهنگ و ادب، همین گروه را «جمله‌های غیر شخصی»^{۱۲} نامیده‌اند!

بخش دوم: ساختمان فعل

به عقیده نگارنده، ساختمان فعل در زبان فارسی بر دو گونه است: ۱ - بسیط (= ساده) ۲ - مرکب (= آمیخته)

۱ - فعل بسیط (= ساده)

فعلی است که در ساخت (= صیغه) سوم شخص مفرد گذشته ساده (= ماضی مطلق) فقط از یک بخش تشکیل شده باشد و آن بخش در تمام ساختهای دیگر، بی‌کم و کاست تکرار شده باشد:

گفتم غم تو دارم گفتا غمت سرآید
گفتم که ماه من شو گفتا اگر برآید^{۱۳}

(حافظ)

گویند مرا چو زاد صادر
بستان به دهن گرفتن آموخت

(ابرج میرزا)

تو رود کسی را ای ماهر و کنون بینی
در آن زمانه ندیدی که سیم دندان بود

(رودکی)

تعداد افعال ساده در زبان فارسی بسیار کم بوده و امروزه نیز، بسیاری از همان افعال محدود و محدود متروک و بنیاد استفاده گشته‌اند.^{۱۴} هم‌چنین بقول دکتر باطنی: «... زبان فارسی... برای ساختن فعل‌های تازه بندرت از صرف مستقیم کلمه استفاده می‌کند، بلکه عموماً وسیله ترکیب را به کار می‌برد. مثلاً گفته می‌شود «سرخ

شدن» و نه «سرخیدن»... همچنین برای ساختن فعل از واژه‌های فرنگی نیز از همین الگو استفاده می‌شود: مونتاژ کردن...»^{۱۵}

۲ - فعل مرکب (= آمیخته)

فعلی است که در ساختن سوم شخص مفرد گذشته ساده، علاوه بر همکرد (= بخش فعلی افعال مرکب) از بخش یا بخشهایی دیگر نیز ترکیب یافته باشد که مجموعاً در تمام ساختها پایدار بماند:

از بس که دست می‌گزم و آه می‌کشم
آتش زدم چو گل به تن لخت لخت خویش

(حافظ)

در خورقه جو آتش زدی ای عارف سالک
جهدی کن و سر حلقه رندان جهان باش

(حافظ)

حافظ طبع سیر ز عنایت که عاقبت
آتش زند به خرمن غم دود آه تو

(حافظ)

همانگونه که گفته شد، افعال ساده روز بروز روی به کاهش دارد و استعمال افعال مرکب فزونی می‌یابد. این امر تا بدانیاه است که گاه در چند جمله متوالی نشانی از فعل ساده نیست:

«دستهایش را دور از بدن نگاه می‌داشت و حرف که می‌زد نفس نفس می‌زد.»^{۱۶} «نصف آراهم نتوانستم فرو بدهم سیگار را چاقی کردم و با صاحبخانه از قالی‌هایش حرف زدم.»^{۱۷} «آقای دکتر خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم معالجه‌ام کنید.»

جالبتر اینکه، گاه بجای فعل ساده رابیع، صورت مرکب آن استعمال می‌شود: گریستن = گریه کردن، گریه نمودن. و این امر در متون نیز وجود دارد:

«پوشیده داشتن = پوشیدن (به دو معنی)

داده داشتن = دادن

کرده داشتن = کردن

آکنده کردن = آگندن

آنچه در دلها پوشیده دارند نیز بدانند (تفسیر کمبریج) و اثنوآلز کوة و داده دارند ز کوة خوانستها را (تفسیر کمبریج) ای که همه امتان خود را فرمودی که نماز فریضه گزارده دارند و ز کوة فریضه داده دارند (تفسیر کمبریج)

و آن قطر نجنبید و برجای باشد تا دایره بجای خویش باز آید

کره کرده دارد (التفهیم)

اگر او را سه پاره کرده داری (التفهیم)

به گرد سپه در یکی کنده کرد

سرش را پوشید و آگنده کرد

(فردوسی)^{۱۸}

انواع فعل مرکب

فعل مرکب، معمولاً به یکی از اشکال زیر نمایان می‌شود:

۱ - اسم + همکرد:

زبان خامه ندارد سر بیان فراق

و گرنه شرح دهم بسا تو داستان فراق

(حافظ)

«یکی نوب سکوت شروع کرد

دختری دیدم که می‌خط می‌کشید

از برای رسم زحمت می‌کشید

بقیه هم دم گرفتند...»^{۱۹} «باری ایشان اصرار داشتند که بنگاه این

قرنطینه برطبق اصول فنی ساخته نشده است و خیال داشتند...»

«غلو به از روی بی میلی، شرح خوشبختی دختر جیران را گوش کرد.»

۲ - صفت + همکرد:

چو آزرده گشتی تو ای بیستین

پشیمان شدم خاکم اندر دهن

(فردوسی)

میان سپاه اندر آمد چو گرگ

پراکنده گشتند خرد و بزرگ

(فردوسی)

«سیگار را چاقی کردم.»^{۲۰} «یک کله رفتن پای سفره که مادرم یک

گوشه‌اش را برای من یاز گذاشته بود.»^{۲۱} «این همان کسی بود که تمام

زندگی مرا زهر آلود کرده بود و با اصلاً زندگی من مستعد بود که

زهر آلود بشود»

۳ - پیشوند (یا قید پیشوندی) + همکرد:

ماه فروماند از جمال محمد

سرو نباشد به اعتدال محمد

(سعدی)

جز از جنگ و بسیکار چاره ندید

خروش از میان سپاه برگشید

(فردوسی)

ابر آذاری برآمد باد نوروزی وزیند
وجه می می خواهم و مطرب که می گوید رسید

(حافظ)

«دو سه دفعه سنگ از دست اصغر آقا تو حیاط ما افتاده بود و صدای
بابام را درآورده بود...»^{۲۲}

«سعی می کردم از همه زودتر برم مدرسه و از همه دیرتر
دربیایم.»^{۲۳}

«چندان را با احتیاط برداشتم و در میان گودال گذاشتم.» «دستهایم را
بنی اختیاری در ماسه گرم و نمناک فرو بردم.» و «نصف آنرا هم نتوانستم
فرو بدم.»^{۲۴}

۴ - حرف اضافه + اسم + همکرد

«اسبها نفس زنان برآه افتادند...» «این ماشین که به کار افتاد...» «در
شیب و فراز عراق و حجاز به سرمی پردم... سنت اسلام به چاهی
آوردم (مقامات).»^{۲۵}

ای پادشاه خوبان داد از غم تنهایی
دل بی تو به جان آمد وقت است که بازایی

(حافظ)

۵ - صفت یا اسم + ضمیر + همکرد: این گروه، که دکتر خانلری آنرا
«فعلیهای ناگذر» و دکتر احمدی - گیسوی، «فعلیهای لازم یک
شخصه» و مؤلفین دستور چهارم فرهنگ و ادب «جمله‌های غیر
شخصی» نامیده‌اند، در واقع، شکلی از فعل مرکب است که ضمیر در
بخش غیر فعلی، جاننشین شناسه شده است. خصوصیت مهم این گروه
آنست که همکرد همیشه به صورت سوم شخص مفرد استعمال
می‌شود:

سردم شد. سردمان خواهد شد. سردتان می‌شود. سردشان
می‌شود «از همه اینها گذشته خودم بدم نمی‌آید... بلکه دیگر هیچکس از
منکک خوشش نمی‌آید.»^{۲۶}

ویژگیهای بخش غیر فعلی در افعال مرکب

۱ - بخش غیر فعلی می‌تواند از همکرد جدا شود و با قاصده
(پیش یا پس) از همکرد بیاید:

«وضو که می‌گرفت اصلاً ساهیاها از جانان هم نکان
نی‌خوردند.»^{۲۷} «آهنگ از شهر سیاهان کردم (مقامات).»^{۲۸} «ترک از
سیستان گیرم (تازیر سیستان).»^{۲۹} «و دیگر باره دست به غارت و فساد

بردند (سیاست نامه).»^{۳۱} «دلیم می‌خواست سری هم به پشت بام یزتم.»^{۳۲}
«و تا ما را دید سرش را کرد زیر پتو»

عشقت رسد به فریادور خود بدان حافظ
قرآن زیر بخوانی در چارده روایت

(حافظ)

زلف بر باد مده نا تپدهی بر پیام
تا ز بنیاد مکن تا نبری پنیادم

(حافظ)

به یاد شخص نزارم که غرق خون دل است
هلال را به کنار شفق کنی نگاه

(حافظ)

۲ - اسم، در بخش غیر فعلی می‌تواند تمامی وابسته‌های پیشین
و پسین را بگیرد و به همراه آنها فعل مرکب بسازد:
الف = نشانه جمع:

خاک کویت زحمت ما برنناید بیش ازین
لطفها کردی تا تخفیف زحمت می‌کنم

(حافظ)

«دکتر از حال خودم و سید پرسشها کرد.»
ب = ی نکره و انواع دیگر آن:

به عاشقان نظری کن به شکر این نعمت
که من غلام مطیم نو پادشاه مطاع

(حافظ)

«مدرسه تر و تمیز شد و رونقی گرفت.»^{۳۳} «نگاهی کرد و بعد با
انگشنه‌هایش شمرد.»^{۳۴} «چهره استخوانیش را چینی داد.»^{۳۵} «سیرزا
گفت شاید سری بزنم تا سر املاک حاجی خدا یامرز.»^{۳۶}
ج = صفت:



«بکیا فریاد کوچکی کشید.» نفس بلندی کشیدم.
ساقی به صوت این غزلم کاسه می گرفت
می گفتم این سرود و می ناب می زدم

(حافظ)

د = مضاف الیه:

رحم کن بر من مسکین و به فریادم رس
تا به خاک در آصف نرسد فریادم

(حافظ)

بیار زان می گلرنگ مشکبو. جامی
شرار رشک و حمد در دل گلاب آنداز

(حافظ)

در راه عشق و سوسه اهرمن بیست
پیش آی و گوش فل به پیام سروش کن

(حافظ)

سرتک گوشه گیران را چو دریا بند دریا بند
رخ مهر از سحر خیزان نگر دانند اگر دانند

(حافظ)

تذکر: گاه کلمه‌ای که در ظاهر مضاف الیه جزء اول است، در واقع
مفعول یا متمم فعل می باشد:

خدای را به می ام نیست و سوی خرقه کشید
که من نمی شنوم بسوی خیر از این اوضاع

(حافظ)

ترک افسانه بگو حافظ و می نوش دمی
که نخفتیم شب و شمع به افسانه سوخت

(حافظ)

حافظ گسرت به مجلس اوراد می دهند
می نوش و ترک زرق ز بهر خدا بگو

(حافظ)

سغان که آن مه نامهربان دشمن دوست
به ترک صحبت پاران چه آسان گفت

(حافظ)

سرمست در قبابی زرافشان چو بگذری
یک بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن

به حافظ پشمینه پوش

چون ز نسیم می شود زلف بنفشه پر شکن
وه که دلم چه یاد آن عهد شکن نمی کند

(حافظ)

ز روز نخست چون دم رنسی زدیم و عشق
شرط آن بود که جزیره این شیوه نپریم

(حافظ)

و = عدد:

به مژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم
بیا کز چشم بیماریت هزاران درد برچینم

(حافظ)

ه = صفت اشاره:

دلم به حلقه زلفش به جان خرید آنوب
چه سود دهد ندانم که این تجارت کرد

۳ - اگر جزء غیر فعلی صفت باشد می تواند تر بگیرد:

نصیحت گوش کن جانا که از جان دوستر دارند
جووانان سعادتند پند پیر دانا را

(حافظ)

۴ - اگر مفعول به صورت ضمیر پیوسته باشد در فعلهای ساده پس
از فعل می آید:

گفتش سیر بینم مگر از دل بروه
آنچنان جای گرفتست که مشکل برود

(حافظ)

دیدمش خرم و خندان قدح بساده به دست
وندران آینه صدگونه تماشای می کرد

(حافظ)

ولی در افعال مرکب به دو صورت می آید:

الف: پس از فعل و پیوسته به هم کرد: تکان دادمش. سر دادت.

ز زمین برگرفتش بگردار باد
بزه بر زمین داد مری بداد

(فردوسی)

ب: پیش از هم کرد و پیوسته به جزء غیر فعلی: «علی آقا با صبر و
تعمیل گوش کرد و بعد گفت: والله بی بی جان دوستش داشتیم.» جعفر



نگاهش کردم. من جعفر را نگاه کردم.» «عشق دیوانه‌اش کرد.»
حالا که نگاهش کردم، قلبم فشرده شد.»^{۳۳}
در شب قدر از صبحی کسره‌ام عیبم مکن
سرخوش آمد یار و جامی پرکنار طاق بود

(حافظ)

فعل مرکب - صیغه مرکب

باید توجه داشت که به استثنای چند صیغه (گذشته ساده، حال
اختیاری و ...) تمامی صیغه‌ها، آمیزه‌ای از فعل معین و فعل اصلی
می‌باشند (گذشته بعید و ...) و چه فعل اصلی، ساده باشد و چه مرکب،
فعل معین در این صیغه‌ها وجود دارد و به‌همراه آنها صرف می‌شود، لذا
برای دوری از خطا، به دو اصطلاح جداگانه نیاز می‌افتد: «فعل ساده -
فعل مرکب» و «صیغه (= ساخت) ساده - صیغه مرکب».

متناسایی فعل مرکب

۱ - در فعل ساده، اجزاء پیوند، هر کدام به‌طور مجزا دارای معنایی
ویژه‌اند و در حالت پیوند نیز بار معنایی خود را از دست نمی‌دهند و
معنایی جدید نمی‌سازد:

«غذا = آنچه خورده شود و قوام بدن بدانست.»^{۳۴}
«خوردن = فرو دادن غذا از گلو و بلعیدن آن.»^{۳۵}
«غذا خوردن = طعام خوردن. خوردن.»^{۳۶}

همانگونه که ملاحظه گردید در «غذا خوردن» چون هیچکدام از دو
بخش، بار معنایی خود را از دست نداده‌اند و جمع دو کلمه نیز معنایی
مبوم نیافریده است، لذا فعل خوردن در «غذا خوردن» ساده است. و یا:
«خانه = اطاق، بیت»^{۳۷}

«ساختن = بنا کردن، عمارت کردن، دوست کردن...»^{۳۸}
خانه ساختن = بنا کردن خانه.

در «خانه ساختن» نیز، چون هیچکدام بار معنایی خود را از دست
نداده‌اند و از مجموع نیز معنای جدیدی به دست نمی‌آید، لذا ساختن،
در «خانه ساختن» ساده است.

اما در فعل مرکب:

۱ - اجزاء (و بویژه همکرد) معنای سابق را فرو می‌نهند.



۲ - از مجموع آنها مفهومی جدید زاییده می‌شود که نه آن است و
نه این و هم آنست و هم این.

توضیح اینکه، مفهوم جدید، در عین ارتباط با معانی اجزاء با آنها
بیگانه است:

«زمین = خاک، ملک، زمینهای مزروعی.»^{۳۹}
«خوردن = ...»^{۴۰}

زمین خوردن = افتادن بر روی زمین.

در اینجا دیگر خوردن، بلعیدن زمین و فرو دادن آن بمنزله طعام
نیست، لذا زمین خوردن، فعل مرکب است. و یا:

«افسوس = دریغ، حسرت، اندوه، روشخند، شوخی، مسخریه،
استهزاء، ظلم، ستم.»^{۴۱}
«خوردن = ...»

افسوس خوردن = حسرت کشیدن، متأسف گشتن.

لذا، افسوس خوردن فعل مرکب است و یا:

«خراب = ویران شدن (غم)، ویرانی، ویران، تباہ»^{۴۲}
«ساختن = ...»

خراب ساختن = ویران نمودن. پس ساختن در معنی خود که «آباد
کردن» باشد، به کار نرفته بلکه در ضد معنی خود استعمال داشته است.

پس، همکرد باید، حتماً معنی خود را در حالت مرکب از دست داده
باشد، هرگونه بی‌توجهی به این مسأله (از دست رفتن معنی ساده
همکرد) می‌تواند اشتباهات فراوانی را در پی آورد. مثلاً، دکتر صدیقیان
در کتاب خود (فرهنگ واژه‌نما...) در بخش مقدمه، مرقوم داشته‌اند:

«هر نقش که دست عقل بندد (حافظ)، نقش بندد «فعل مرکب». در
حالیکه بکجا از معانی مختلف فعل ساده بستن، نقاشی نمودن و تصویر
ساختن است. در لغت نامه در ذیل واژه بستن آمده است: بمجاز
نگاشتن. نقش کرده (لازم - متعدی)

شادمان باد و همدش صمنی
که چو بی نیسته صورنگر

(فرخی)

پس نقش بستن را نمی‌توان مرکب دانست.

«بدرم و ملک تعیان خبلی افسوس خوردند از نابود شدن شمشیر
ز مردنگار»^{۴۳}

تذکر: راه بخطا نیفتادن در این قسمت آنست که، تمامی معانی فعل
ساده مورد نظر (لااقل) در فرهنگها دیده شود تا یقین حاصل آید که
مفهوم مقابل، حتماً جدید است و در معانی ساده آن وجود نداشته است.

۲ - در فعلهایی که بخش غیر فعلی قید باشد، در صورتیکه آن جزء

در معنای مجازی بکار رفته باشد. جزیه فعل است و مجموعاً «فعل مرکب» می‌سازند و در غیر اینصورت قید فعل است و فعل نیز ساده:

بر ادرم از فردبان نرقی بسرعت بالا رفته. بر ادرم از فردبان خانه بسرعت بالا رفت.

او برای رسیدن به مقصودش، خیلی تند می‌رفت. او برای رسیدن به خانه، خیلی تند می‌رفت.

«پانوشتها»

۱ - دیستان فارسی، حبیب اصفهانی، استانبول، ۱۳۰۸، ص ۵۸ - ۶۰ و نامه

زبان آموز، میرزا علی اکبر نام‌الاطباء، ۱۳۱۶، چاپ عکسی، ص ۱۱۸ -

۱۱۹ و دستور زبان فارسی، غلامحسین کاشف، اسلامبول، ۱۳۲۸، ص

۱۲۹ و دستور زبان فارسی، پنج استاد دانشگاه، ج ۲، ص ۲۷ - ۲۸ و

دستور امروز، خسرو فرشی‌دورد، تهران، بی‌نا، ۱۳۴۸، ص ۱۲۷ -

۱۲۹ و دستور نامه، محمد جواد مشکور، چاپ سوم، تهران، شرق،

۱۳۴۲، ص ۶۷ و دستور پارسی، ر. ذوالنور، تهران، بی‌نا، ۱۳۴۳، ص

۹۹ - ۱۰۰ و دستور زبان فارسی، عبدالعظیم قسریب، چاپ سی‌ام،

تهران، بی‌نا، ۱۳۳۸، ص ۹۳ - ۹۲ و دستور زبان فارسی، محمد جواد

شریعت، اصفهان، شعل، ۱۳۴۵، ص ۸۰ و دستور زبان فارسی، رضا

دانی جواد، چاپ سوم، اصفهان، شعل، ۱۳۴۴، ص ۳۹ - ۴۰ و زیبده

دستور فارسی، محمد قریب، بی‌نا، بی‌نا، ص ۵۵ - ۵۶ و ...

۲ - دستور زبان فارسی، پرویز نائل خانلری، چاپ دوم، بنیاد فرهنگ ایران،

۱۳۵۲، ص ۱۷۶ - ۱۷۸ و از کلمه تا کلام، علی سلطان‌سی، تهران،

مدرسه عالی ادبیات و زبانهای خارجی، ۱۳۵۴، ص ۱۱۵ - ۱۳۰ و

دستور زبان فارسی سال چهارم فرهنگ و ادب، غلامرضا ارزنگ،

علی اشرف صادقی، ۱۳۶۵، ص ۲ و ...

۳ - دستور زبان فارسی سال دوم (و نیز سوم) فرهنگ و ادب، حسن احمدی

گیوی - حسن انوری، ۱۳۶۵، ص ۱ و ساختمان فعل در فارسی

گنونی، رضا زمریدان، دانشکده ادبیات مشهد، سال ۶، شماره ۳، پاییز

۱۳۴۹، ص ۵۵۳ - ۵۴۰.

۴ - تاریخ زبان فارسی، پرویز نائل خانلری، چاپ سوم، تهران، بنیاد فرهنگ

ایران، ۱۳۵۴، ج ۲، ص ۲۵۵ - ۲۴۶ و دستور نگارش فارسی، بهین

دارانی، تهران، مدرسه عالی دختران ایران، ۱۳۵۳، ص ۸۵ - ۹۳.

۵ - دستور زبان فارسی، حسن احمد گیوی - حسن انوری، چاپ دوم، تهران،

فاطمی، ۱۳۶۴، ص ۲۸ - ۲۹.

۶ - تحول فعل در زبان فارسی، خسرو فرشی‌دورد، تهران، وحید، ۱۳۵۲، ص

۱۱.

۷ - تاریخ زبان فارسی، ج ۲، ص ۳۱۴.

۸ - دستور احمدی گیوی - انوری، ص ۲۹.

۹ - تاریخ زبان فارسی، ج ۲، ص ۳۲۰.

۱۰ - دستور احمدی گیوی - انوری، ص ۲۹.

۱۱ - تاریخ زبان فارسی، ج ۲، ص ۳۲۰.

۱۲ - دستور زبان فارسی، سال چهارم فرهنگ و ادب، غلامرضا ارزنگ - علی

اشرف صادقی، ۱۳۶۵، ص ۳.

۱۳ - تمامی ابیات حافظ برگرفته از: دیوان حافظ، تصحیح پیروز نائل

خانلری، چاپ دوم، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۲.

۱۴ - تاریخ زبان فارسی، ج ۲، ص ۲۵۵ - ۲۵۹ - و تحول فعل در زبان فارسی،

ص ۳۳.

۱۵ - توصیف ساختمان دستوری زبان فارسی، مسعود رضا بساطتی، تهران،

امیرکبیر، ۱۳۴۸، ص ۷۸ - ۷۹.

۱۶ - مدیر مدرسه، جلال آل احمد، چاپ چهارم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۰، ص

۱۷.

۱۷ - همان، ص ۵۲.

۱۸ - فعل مرکب بجای فعل بسیط، جلال منینی، مجله دانشکده ادبیات مشهد،

سال ۴، شماره ۴، زمستان ۱۳۴۷، ص ۴۱۰ - ۴۲۱.

۲۰ - بار بی بی خانم، مهشید امیرشاهی، تهران، بی‌نا، ۱۳۴۷، ص ۷.

۲۱ - مدیر مدرسه، ص ۵۲.

۲۲ - جشن فرخنده، جلال آل احمد، مجموعه بازار آفرینی و اصعبت، چاپ سوم،

تهران، زمان، ۱۳۵۲، ص ۲۶.

۲۳ - درباره کلمات مرکب فارسی، خسرو فرشی‌دورد، مجله گوهر، سال ۶،

شماره ۷، مهر ۱۳۵۷، ص ۵۱۳ - ۵۱۷ و سال ۸، آبان ۱۳۵۷، ص

۶۰۶ - ۶۰۶.

۲۴ - جشن فرخنده، ص ۱۹.

۲۵ - همان، ص ۲۷.

۲۶ - مدیر مدرسه، ص ۵۲.

۲۶ - تاریخ زبان فارسی، ج ۲، ص ۳۱۵.

۲۷ - جشن فرخنده، ص ۲۷.

۲۸ - همان، ص ۱۸.

۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - تاریخ زبان فارسی، ج ۲، ص ۳۱۳.

۳۲ - جشن فرخنده، ص ۲۶.

۳۳ - مدیر مدرسه، ص ۷۲.

۳۴ - نفرین زمین، جلال آل احمد، ص ۱۲۰.

۳۵ - کوفیان، امین فیری، چاپ دوم، تهران، سپهر، ۱۳۵۶، ص ۵۳.

۳۶ - نون و القلم، جلال آل احمد، چاپ سوم، تهران، روان، ۱۳۵۶، ص ۷۶.

۳۷ - کوفیان، ص ۱۱۸.

۳۸ - ۳۹ - ۴۰ - ۴۱ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۴ - ۴۵ - فرهنگ معین

۴۶ - امیر ارسلان نامدار، محمد علی نقیب السائک، تصحیح محمد جعفر

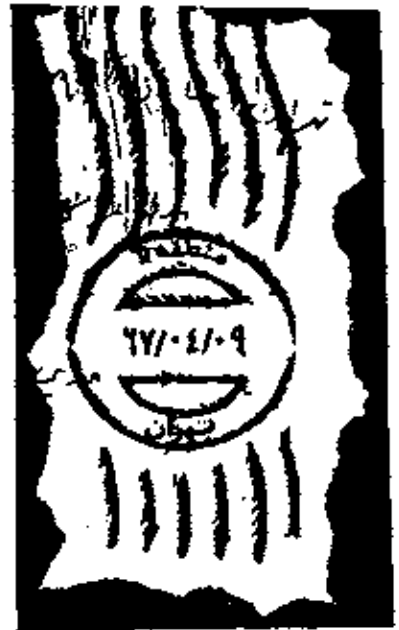
محبوب، چاپ دوم، تهران، جیبی، ۱۳۵۶، ص ۳۵۷.

۴۷ - دستور خانلری، ص ۱۶۱.

۴۸ - همان، ص ۱۶۲.

۴۹ - فرهنگ واژه نمای حافظ، مهین دخت صدیقیان، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۶،

ص بیست.



نامه‌ها

کتابهای درسی «فارسی» گنجانده شده و تدریس می‌شود از قبیل آقای نصرالله مردانی و خانم سپیده کاشانی و دیگران. مصاحبه نمایند تا شرح مشکلات اشعارشان را از زبان خودشان بخوانیم تا احیاناً «بعضی شکسته» نخوانند و گروهی «نسنسته» و چون «نیست خواججه حافظ» خود را «مفقور» بدارند بخصوص که سمیولها و رمزها و استعاره‌های معاصرین تا اندازه‌ای تازه است و احتیاج به توضیح دارد و می‌بینیم که در معنی کردن این اشعار بین همکاران اختلاف نظر هست.

* نکته دیگر در مورد درس تماشگاه راز بر گرفته از کتاب «تماشگاه راز» نوشته استاد شهید مطهری است که در کتاب فارسی سال چهارم دبیرستان در صفحات ۸۳ تا ۸۷ این کتاب گنجانده شده است.

باید عرض کنم که چندسالی است که این درس را تدریس می‌کنم چه در سالهای گذشته که این درس در فارسی سال سوم دبیرستان بود و چه امسال که در فارسی چهارم است. تقریباً هر سال دانش‌آموزانی در بعضی از مطالب آن اشکال داشته‌اند بخصوص آن قسمت که بینی از حافظ آمده:

بده ساقی می‌باقی که در جنت نخواستی یافت

کنار آب رکناباد و گلگشت مصلی را
می‌پرستند: اگر صحبت از رمزی بودن و سمبولیک بودن اصطلاحاتی از قبیل می و مستی و... است پس این چه می عارفانه‌ای است که در بهشت هم یافت نمی‌شود و آنرا در جایی باید خورد که باصفا تر و بهتر از بهشت است؟

و من راستش برای آنها جواب قانع کننده‌ای نداشته‌ام و برای خودم هم قانع کننده نیست که این بیت عارفانه باشد.

خواهشتمندم اگر جواب قانع کننده‌ای در این مورد هست بنویسید و گرنه از مسئولین کتب درسی بخواهید که این بیت را از این درس حذف کنند که فکر نمی‌کنم اشکالی هم در فهم مطلب ایجاد شود. چون هدف اسناد از آوردن آن بیتها فقط بیت:

تصحیح گوش کن چنانکه از جان دوستر دارند

جوانان سعادتمند بسند پیر دانا را
بوده است و حذف دوبیت قبل از آن اشکالی ایجاد نمی‌کند.

در پایان از شما خداحافظی می‌کنم و شما را به خدای بزرگ می‌سپارم
عبدالرحمن نورعلی‌زاده

دبیر دبیرستانهای شوش دانهال

حضور محترم استادان ارجمند مسئولان نشریه رشد ادب فارسی
با درود بی‌پایان و عرض ادب خدمت شما و سیاستگزاری
به خاطر انتشار چنین نشریه‌ای وزین و ارزشمند، که مدتها در انتظارش
بودیم.

بنده به عنوان یک دبیر ادبیات از شما تشکر می‌کنم و امیدوارم
به کمک این نشریه و شما استادان ارجمند سطح آگاهی ادبی خود را
بالا ببریم و مشکلاتی را که در تدریس ادبیات داریم برطرف نماییم.

* غرض از تصدیع بعد از اظهار تشکر، پیشنهاد می‌کنم که
در صورت امکان سعی کنید با شعرای معاصری که اشعارشان در

همکار محترم، خانم رفیعه ثریائی آذر، دبیر ادبیات مجتمع دخترانه انقلاب اسلامی کرج، هدفهایی را که به نظر ایشان برای تدریس زبان و ادبیات فارسی در دوره دبیرستان باید در نظر گرفته شود، را در ۲۸ مورد بیان کرده‌اند. با تشکر، نظریات ایشان را جهت آگاهی و استفاده همکاران گرامی نقل می‌کنیم:

● آنچه تدریس زبان و ادبیات فارسی در دوره دبیرستان ناظر بدانهاست.

- ۱- تسلط در بیان مقاصد و افکار و عواطف به طور منطقی و منظم و شیوا چه کتبی و چه شفاهی.
- ۲- آشنایی کامل با خصوصیات فرهنگ و تمدن ایران اسلامی و حفظ ضوابط و موازین اخلاقی رعایت احترام به طرز تفکر و شعائر و رسوم و سنن و اعتقادات اخلاقی در ایران.
- ۳- آموختن معنی و مفهوم کلمات موجود در کتابهایی که می‌خوانند و استعمال به‌مورد و صحیح آنها در جملات و آشنایی با معنای گوناگون مترادفات.
- ۴- آشنایی با زیباییهای لفظی و معنوی سخن.
- ۵- مهارت در تندنویسی در حد متعارف و یادداشت‌برداری از سخنرانیها و تقریرات مصلحان در کلاس.
- ۶- مهارت در خلاصه‌نویسی به طوری که بتوانند نکات عمده و اساسی کتاب با مقاله با گزارش را تشخیص دهند و خلاصه نمایند.
- ۷- مهارت در خواندن و آموختن شیوه‌های گوناگون مطالعه و بخصوص کسب مهارت کافی در صامت‌خوانی چنانکه بتوانند مرور درسه‌ها و مطالعه کتابهای علمی و جز آن را به‌طور صامت‌خوانی انجام دهند. در توضیح این قسمت باید گفت اغلب مشاهده می‌شود که دانش‌آموزان روش درستی در مطالعه ندارند. اغلب آنان مقلد می‌شوند یا بگویند با صدای بلند و در حال راه رفتن می‌خوانند در حالی که خود را خسته می‌کنند و از خواندن خود کمتر نتیجه می‌گیرند و بیشتر اوقات نیز قالب و فرم جملات را در ذهن خود جای می‌دهند بی‌آنکه ذهنشان با محتوای آنها الفتن گرفته باشد از اینرو یکی از هدفهای بارز ما در آموزش زبان باید ایجاد مهارت مطالعه درست در دانش‌آموزان باشد.

۸- آشنایی بیشتر با افکار و آثار نویسندگان و شاعران و دانشمندان ایرانی قدیم و معاصر.

۹- تکمیل مهارت در انواع نوشتن یعنی انشای نقلی - توصیفی - تخیلی، تحقیقی و استدلال و انواع نامه‌نگاری چون نامه‌های

رسمی و نوشته‌های حقوقی و اداری و بعضی از اسناد که خوشبختانه با تدوین و تألیف آئین نگارش در سالهای اخیر و ضمیمه نمودن آن بر کتاب فارسی می‌توان با به‌کار بردن شیوه صحیح و درست و اهمیت دادن بر آن، این مهارت را در دانش‌آموزان به وجود آورد.

۱۰- مهارت یافتن در سخنوری و سخنرانی در حضور جمع و مناظره و مباحثه و رعایت آداب مناظره و کسب ادب سخن‌گویی در هر جا و هر موقع و تحمل شنیدن عقاید دیگران. (طرح پرسشهای دروس فارسی در کلاس و بحث و گفتگو در زنگهای انشاء) کمک مؤثری در کسب این مهارتها خواهد نمود.

۱۱- پرورش قوه تشخیص درست از نادرست و حصول روشن‌بینی و کسب مهارت در بررسی و نقد عقاید و آراء.

۱۲- پرورش و تلطیف عواطف و احساسات و ذوق هنری و لذت بردن از جلوه‌های مجال در طبیعت و در خسارح از آن و بخصوص لذت بردن از شعر و دیگر آثار ادبی.

۱۳- شناختن هنر و انواع آن و بخصوص آشنایی با هنرهای نمایشی و نمایشنامه‌نویسی.

۱۴- آگاهی اجمالی از معیارها و ضوابط سخن‌سنجی و بخصوص آشنایی با تحلیل داستان.

۱۵- آشنایی با شیوه‌های گوناگون نوشتن و انواع نثر و نیز آگاهی اجمالی از سبکهای ادبی ایرانی و تشخیص نمونه‌های متعلق بر سبکهای مزبور که دارای صفات بارز از سبکها باشد (در رشته اختصاصی)

۱۶- آشنایی با سبکهای ادبی مشهور و عمده فرهنگی و دیدن نمونه‌هایی از آن در طی دوران تحصیلات چهارساله دبیرستان.

۱۷- آشنایی با آثار معروف و بزرگ ادبی جهان و نویسندگان معروف جهانی و آگاهی از شیوه نویسندگی و طرز اندیشیدن آنان.

۱۸- آشنایی با ویژگیهای ادبیات معاصر و جریانهای فکری عمده زمان که در جامعه ایرانی و جهانی وجود دارد.

۱۹- آشنایی با قالبهای شعری قدیم و جدید و تربیت ذوق و سلیقه دانش‌آموزان برای ادراک اوزان شعری (بخصوص در رشته‌های اختصاصی)

۲۰- آشنایی با فرهنگها و ایجاد عادت مراجعه به فرهنگها و دیگر کتابهای مرجع و دمیدن روح تحقیق و کنجکاری در دانش‌آموزان.

۲۱- پرورش نیروی تفکر و قدرت استدلال و آشنایی با روش تحقیق و تفکر عملی و منطقی تا آنجا که با ادبیات رابطه پیدا می‌کند.

۲۲- آشنایی با نمونه‌های مختلف اجتماعی و فکری که منجر به پیدایی نهضتهایی در ادبیات شده یا به گونه‌ای در ادبیات تأثیر

گذاشته است مانند عرفان.

۲۳ - پرورش نخیل که در دوره دبستان و راهنمایی به کمال باید انجام گیرد در این دوره به مبری صحیح سوق داده شود. آنچنانکه جنبه اختراعی و ابتکاری آن افزونی گیرد و از خیالبافی و انزواجویی جلوگیری شود.

۲۴ - تقویت نیروهای حافظه و ایجاد علاقه در دانش آموزان بر حفظ شعر با رعایت اصول روانشناسی پرورشی.

۲۵ - ایجاد علاقه بر مطالعه مطبوعات و مجلات وزین و ارزشمند و نقد و بررسی آنها.

۲۶ - ایجاد علاقه بر مسائل اجتماعی و ایجاد تمایل به شرکت مؤثر و فعالانه در امور اجتماعی.

۱۷ - بهره جویی از دانشهای دیگر که در دبیرستان می آموزند در نقد و بررسی آثار ادبی و مباحثاتی که در کلاسهای انشاء و مناظره پیش می آید و توجه به این نکته که حقیقت و علم در همه جا یکی بیش نیست و بین علوم و ادبیات از نظر وصول به حقیقت و حصول روشن بینی و روشن اندیشی دوگانگی وجود ندارد حتی افسانه ها را نیز که بر پایه تخیل محض استوار شده است می توان به طریق علمی مورد تحلیل قرار داد و از آنها نتیجه های علمی گرفت برای مثال (نقد و بررسی علمی درس رستم و اسفندیار سوم دبیرستان و رستم و سهراب دوم دبیرستان)

۲۸ - از آنجا که هدف نهائی ادبیات وصول به ادب نفس است در ضمن درس ادبیات و تدریس آثار ادبی باید تمایل به فداکاری و دیگر کمالات عالی انسانی به نوجوانان تلقین گردد و به این نکته توجه شود که هدف از تعلیم و تربیت در وهله نخست پروردن انسان متعالی و در وهله بعد انسان متخصص است؛ رفیعه نریائی آذر - دبیر ادبیات مجتمع دخترانه انقلاب اسلامی از کرج به امید موفقیت همه معلمان کشور

«آیا فعل مجهول لازم است یا متعنی»

فعل مجهول که از فعل معلوم ساخته می شود به تصدیق همه در حقیقت فعل جدیدی است که ویژگیهای فعل معلوم را ندارد و معمولاً در جمله ای که فعل آن مجهول است مفعول جانشین فاعل شده و نقش تازه ای پیدا می کند که فعلاً آن نقش برای همه مشخص نیست به طوری که بعضی آن را نایب فاعل، برخی دیگر نهاد یا نهاد مفعولی و بعضی هم مفعول... می نامند اما در اینجا این سوال مطرح می شود که آیا نهاد خود نقش مستقلی است یا اینکه یک اصطلاح قراردادی می باشد تا در بخش جمله را از هم مجزا و مشخص نمایند (نهاد - گزاره) پرواضح است که در این صورت باید انواع نهاد داشته باشیم مانند: نهاد فاعلی

در جمله فعلیه «خدا می داند» نهاد مستدالبهی در جمله اسمیه یا اسنادی «خدا داناست» نهاد ندائی در جمله «خدا یا مرا ببخش» و بالاخره نهاد مفعولی در جمله «نامه نوشته شد» و چون نهاد بودن یک نقش یا حالت ویژه ای از حالات کلمه نیست و همانند موصوف و مضاف نمی باشد که هر کلمه ای در ضمن دارا بودن یکی از آنها، خود دارای نقش ویژه ای هم می شود زیرا (موصوف و مضاف بودن جزء حالات اسم نیست) پس به فرض اگر نهاد فاعلی، نهاد مستدالبهی، نهاد ندائی یا نهاد مفعولی هم داشته باشیم باید در پی یافتن حالت ویژه آنها برآئیم در نتیجه به جای نهاد فاعلی، مستدالبهی، ندائی خواهیم داشت فاعل، مستدالبه، منادا و به جای نهاد مفعولی هم چه اشکالی دارد که با «لازم» گرفتن فعل مجهول نهاد آن را هم که در پاسخ چه چیز، و یا چه کسی قرار می گیرد فاعل بنامیم چه اگر فعل مجهول متعدی می بود لازم می آمد که دوباره از آن فعل مجهول دیگری ساخته شود که در این صورت تسلسل پیدا می کرد و عقلاً و منطقاً نیز صحیح نیست و یا همان طوری که قبلاً نیز اشاره شده است (سال دوم - شماره ۲) اگر جمله مجهول را جمله اسنادی بنامیم و فعل معین شدن را هم رابطه بگیریم مانند: هوا تاریک شد، حسن بیمار شد، نامه نوشته شد که در آن صورت نهاد جمله مجهول مستدالبه خواهد بود. تا چه قبول افند و چه در نظر آید.

دبیر بازنشسته ادبیات دبیرستانهای تبریز
ابوالقاسم - فلاح عدل

□ سخ سکندر

درس دستور برای دانش آموزان چون سد سکندری شده که هر چه معلم و شاگرد تلاش می کند قادر به شکستن طلسم آن نیست زیرا نظریه ها در کتب مختلف آنگونه رنگارنگ شده که شاگرد نمی داند کدام نظریه را بپذیرد و کدام صحیح است، وای اگر معلم هم بخواهد نظریه شخصی خود را تحمیل کند! اگر قرار است دستوری داشته باشیم سعی کنیم در تمام رشته ها از یک کتاب و مطلب واحد که مورد تأیید همه است استفاده شود برای نمره دستور هم که معمولاً ۵ نمره در نظر گرفته شده فکری بشود چون باعث شده که معلمان ادبیات بیشترین وقت و انرژی خود را صرف آموختن دستور کنند بدون اینکه دانش آموز در آینده بتواند در گفتار و نوشتار خود از آنها بهره ببرد و حتی قادر به نوشتن یک مطلب ساده هم نیست. شبهه اعلا به صورتی که فعلاً رواج دارد صحیح نیست پیشنهاد می شود به صورت دیگری که بتواند صحیح نویسی واقعی را به دانش آموز بیاموزد انجام گیرد، البته در مورد ادبیات درد زیاد است و همدرد هم زیاد و چشم همه به اقدامات شما مرکز نشینان است که از امکانات وسیعی برخوردارید. تشکیل کلاسهای بازآموزی ضمن خدمت مورد درخواست جدی ماست نه به خاطر امتیاز و گروه، بلکه برای آشنایی با نازگیهای ادبیات و استفاده از نظریات اساتید محترم چون مشکلات ادبیات با یکی دو روز قابل

بررسی نیست.

به امید پیروزی همه کسانی که به نوعی در این راه اقدام می‌کنند.
با احترام دبیران ادبیات استان هرمزگان

فرستنده از بندرعباس - دبیرستان ابن سینا - از طرف گروه ادبیات
- فارسی استان هرمزگان - ایوب قنبری

نام و نام خانوادگی
شهرستان محل خدمت

اشرف آقازمانی
بندر عباس

فاطمه ادیب صالح
بندر عباس

بهجت شبان آراه
بندر عباس

هدایت جهانی
بندر عباس

پدرالسادات امامزاده
بندر عباس

فریده کلیمزاده
بندر عباس

علی صمدی گاوبندی
بندر عباس

بغوب بلالی
بندر عباس

غلامرضا شیرازی
بندر عباس

علی جهانگرد
بندر عباس

نام و نام خانوادگی
شهرستان محل خدمت

سیدمناشاه موسوی
بندر عباس

ایوب قنبری
بندر عباس

غلام حاجی زاده
بندر عباس

حسین کهنسال
بندر عباس

محمدعلی عباسی
بندر عباس

محمدرضا درآباد
حاجی آباد

علامه حسین شمسائی
بندر عباس

عبدالعلی نیک‌پور
بندر عباس

سیدعبداله حسینی
میناب

فرامرز وطن‌دوست
میناب

عباس جعفری
بندر لنگه

حسن ربیع‌زاده
بندر عباس

احمد لشکری
بندر عباس

نعمت‌اله صفت‌زاده
بندر عباس

حسن زارعی
بندر عباس

نصراله عوض‌پور
بندر عباس

اسداله وستوران
میناب

اکبر صفری
میناب

رحیم حسن خالی
میناب

عباس صمدی
بندر عباس

عصمت موحد زاده
بندر عباس

پروانه منوچهری
میناب

سکینه مداحی
میناب

نسرین اعتمادی
حاجی‌آباد

نجمه ورته دان حقیقی
بندر عباس

عزیزاله جلیلی
بندر عباس

فاطمه رضائی سردره
بندر عباس

لیلا مطهریزاده
بندر عباس

شهربانو سلیمانی نژاد
بندر عباس

زهرا بجنوردی
بندر عباس

فرخنده رضائی سردره
بندر عباس

مدیریت محترم مجله رشد ادب فارسی:

ضمن تشکر و قدردانی از تمامی کسانی که برای چاپ رشد آموزش ادب فارسی تلاش و کوشش می‌نمایند نظر خود را در رابطه با یکی از مطالب این مجله بیان می‌کنم و امیدوارم که اینجانب را راهنمایی کنید.
در مجله شماره ۱۱ صفحه ۴۱ قسمت ۸ چنین شعری آورده شده است.

مکن در جسم و جان منزل که این دون است و آن والا
قدم زین هر دو بیرون نه، نه این جا باش: نه آن جا

بعد در معنی توضیح داده شده است که جسم در این بیت نشانه‌ای از جهان مادی است که ارزشی ندارد و جان نمودار روح الهی است.

نظر بنده این است که در مصراع اول مرجع ضمیر این کلمه جان است چون این ضمیر اشاره به نزدیک است و مرجع ضمیر آن کلمه جسم است چون آن ضمیر اشاره به دور است و شاید از بیت به صورت زیر نوشته می‌شد بهتر بود.

مکن در جسم و جان منزل که آن دون است و این والا
قدم زین هر دو بیرون نه، نه این جا باش: نه آن جا
مثلاً در بیت زیر:

(مقدار معلم ز پدر پیش بود پیش
کاین پرورش تن دهد آن پرورش جان)

مرجع ضمیر این = پدر مرجع ضمیر آن = معلم می‌باشد.
یا در این جمله‌ها: (کتاب کلاس اول راهنمایی صفحه ۱۹۹)
(به دوست و دشمن نیکی کن تا دشمنی این گاهش گسبند و دوستی آن افزوده گردد)

این اشاره به نزدیک است و آن اشاره به دور.
با این جملهها (کتاب دستورنامه دکتر محمد جواد مشکور
صفحه ۲۹)

(حسن و حسین هر دو برادرند ولی این از آن زیرک تر است)
که در این جمله این به جای حسین و آن به جای حسن نشسته
است.

خواهشمند است نظرات خود را در این رابطه بیان نمایید.

با کمال تشکر - پرویز طاهری
دبیر ادبیات مدارس راهنمایی معلات

نامه‌ای از جنوب

با وجود اینکه همه کسانی که در گروه ادبیات هستید چون شمع
می‌گذازید و معلم هستید و با دردها آشنا، اما بدانید که در استان
هر مزگان از جاسک تا لنگه، از قسم تا حاجی آباد هم هستند همکاران
شما که پا به پای شما می‌سوزند و خون دل می‌خورند. ولی شاید آن
مسائل و مشکلاتی که مادر این منطقه داریم، در تهران کمتر باشد، و
چون شما با مسئولین مرکز بیشتر تماس دارید و احیاناً در
تصمیم‌گیریها دخیل هستند، بنابراین از شما استمداد می‌طلبیم قبل از
اینکه چراغ ادبیات به خاموشی گراید، فکری بکنید و دانش‌آموزان را
از سنگلاخ نظرها و نثرهای عرفانی و تاریخی کهن نجات دهید و با نثر
و نظمهای ساده و روان، فارسی واقعی را به آنها در کتابها نشان دهید و
برای آشنایی با ادبیات تاریخی می‌توان متون جداگانه‌ای در کنار متون
ساده گنجاند. کتابها را از این حالت آشفتگی و بدون توجه به مسایل
روانشناسی، نجات دهید که در واقع این کار نجات جوانان است. برای
درس انشا فکری بکنید، چون ساعت آن عملاً از برنامه درسی حذف
شده، معلم و شاگرد هر دو سرگردان هستند که چه کنند. کتابهای آیین
نگارش جایی در بین کتب ندارد. مطلب آن یا تدریس نمی‌شود، و اگر
هم تدریس شود نمی‌تواند دانش‌آموز را جذب کند. آیا بهتر نیست
مطالب این کتاب در قالب نثرهای روان معاصر گنجانده شود تا
دانش‌آموزان را جذب کند؟ بنابراین پیشنهاد می‌کنیم مطالب آیین
نگارش به گونه‌ای تنظیم گردد که ایجاد علاقه کند و شوق انگیز باشد.
برای کمی ساعت درسی فکری شود چون کمی وقت و تسبیح از
بخشنامه‌های اداری باعث شده که برای به موقع تمام کردن مطالب
کتاب از ساعت درس نگارش و املا و... استفاده کند آنهم برای تمام
کردن کتابهایی که محتوای آنها برای دانش‌آموزان زندگی ساز نیست.

نابین! همکار گرامی سرکار خانم سهیلا مستقیم

۱ - اولاً، تعریف حاصل مصدر در کتاب فارسی سال دوم دبیرستان،
ص ۲۶، در چاپ ۶۷ بدینصورت اصلاح شده است: حاصل
مصدر اسمی است در مفهوم مصدر و؛ پسوند «ی» ساخته می‌شود.
ثانیاً، ممکن است در ساختار آن، ریشه فعل باشد، مانند:
دوزندگی. اما این بدان معنی نیست که حاصل مصدر مستقیماً از
فعل ساخته شده باشد. درست است که «دوزنده»، «بازنده» و
«دانا» از ریشه فعل ساخته شده‌اند، اما «دوزندگی»، «بازندگی» و
«دانایی» مشکل از «صفت + ی» هستند.
ثالثاً جزء اول «هستی»، «نیستی» و «کاستی» مصدر سرخم و در
معنای اسم‌اند، نه فعل: «هست: موجود بودن، موجودیت» =
هستی: وجود، آنچه که وجود دارد.
«کاست: کم بودن، اندک بودن» = کاستی: اندک بودن، کم‌شدگی.
منقصت.

۲ - «دختر امروز» و «مادر فردا» از نوع اضافه‌های تخصیصی‌اند.
۳ - در «ترکیب زبان فارسی» درست است که «فارسی» نوعاً صفت
نسبی است، اما چون «نام» زبان است، یقیناً جزء اضافه‌های
توضیحی است. در «اضافه توضیحی» بدون آشنا، مضاف‌الیه
همیشه «نام» مضاف است، مثل: دانشگاه تهران، خیابان
فرهوسی، قاره اروپا، زبان ایتالیایی، زبان اسپرانتو، زبان
فارسی.

۴ - برای آشنایی با شاعران معاصر پیش از انقلاب، می‌توانید به کتاب
«صدف» تألیف دکتر داریوش صبور مراجعه بفرمایید. اما شرح
حال شاعرانی مثل «سیده کاشانی»، «علی معلم» و مثلاً «ناصر
مردانی» مناسبانه هنوز در تذکره خاصی ثبت و ضبط نشده است.
۵ - برای تدریس تاریخ ادبیات بهتر است در کلاس از نقشه تاریخی و

پاسخ و پرسش



آثار شاعران و نویسندگان استفاده کنید.

۶- در مورد نام تاریخی گلها و پرندگان، می‌توانید به لغت‌نامهٔ دهخدا و فرهنگ فارسی معین مراجعه بفرمایید.

همکار گرامی خواهر «توران حاتمی گاهکنش» نامهٔ شما رسید. از این که رشد ادب فارسی مورد لطف‌تان قرار گرفته است، خوشحالم توجه و علاقه شما را به ادبیات و نویسندگی، می‌ستایم. برای سرودن شعر یا نویسندگی، در درجهٔ اول استعداد و علاقه لازم است که بحدادش در شما هست.

بنابراین، آنچه لازم دارید، مطالعه و شناخت و تحریر است. بهتر است که در درجهٔ اول، غزل‌های سعدی را بخوانید و البته پارها؛ به آهنگ شعرها و کلمات و ترکیب کلمات توجه کنید. سپس دیوان حافظ را بخوانید و سعی کنید که به کمک شرح‌هایی که بر آن نوشته شده است، زیبایی لفظ و محتوای آن را دریابید.

در شعرهای ارسالی شما، وزن صحیح رعایت نشده است؛ مثلاً وزن این مصرع درست است: «خوشا روزی که انسان گردد آزاد»، اما در بعضی از مصرع‌ها، برای درست شدن آهنگ شعر، باید کلمه‌ای را ناقص بخوانیم یا حرفی را کم و زیاد کنیم، مانند: «خوشا فردی که دور شد از گناه» و...

به امید موفقیت بیشتر شما. همکار گرامی، آقای عظامحمد رامتش، دبیر دبیرستان حضرت فاطمه (س) نجف‌آباد اصفهان، با دقت فراوان در مطالب کتابهای منون ادب فارسی سال سوم «فرهنگ و ادب»، «ادبیات انقلاب اسلامی»، «فارسی سال سوم عمومی»، «تاریخ ادبیات سال چهارم فرهنگ و ادب» و کتاب عروض، موارد بسیاری را گوشزد کرده‌اند. با سپاس فراوان از این دبیر علاقه‌مند و دقیق، اظهار نظرهای ایشان را در اختیار کارشناسان ادبیات قرار دادیم.

همکار گرامی برادر محمدحسین طیبی با ابراز لطف نامه‌ای از مجتمع آموزشی لشکر ۵ نصر اهواز ارسال داشته‌اند و پیشنهادی برحسب نیاز برادران رزمنده داده‌اند و نیز طرحی برای کتاب بدیع و فایده فرستاده‌اند که با تشکر از توجه این برادر گرامی طرح ارسالی در اختیار گروه ادبیات گذاشته شد تا چنانچه مورد تأیید قرار گرفت از آن استفاده شود.

همکار گرامی آقای هاپون بهزادی از ملایر سؤالاتی مطرح کرده‌اند که ذیلاً به یکایک آنها پاسخ داده می‌شود:

۱- سؤال: معنی این بیت چیست؟

گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است

طلب از گمشدگان لب دریا می‌کرد

جواب: [دل] گوهری را که در عالم هستی نمی‌گنجد - به جای این که از خواصان حقیقت بجوید - از بیخبران و گمراهان لب دریا طلب

می‌کرد.

گروهی هم «گمشدگان لب دریا» را «فلاسفه» می‌دانند. آقای بهزادی پیشنهاد کرده‌اند مصراع دوم را «طلب از گمشدگان ره دریا» بخوانیم.

پذیرفتن این قرائت، مستلزم این است که با حافظ مشورت شود!!

۲- سؤال: معنی این دو بیت چیست؟

عکس روی تو چو در آینهٔ جام افتاد

عارف از خندهٔ می در طمع خام افتاد

حسن روی تو به یک جلوه که در آینه کرد

این همه نقش در آینهٔ اوهام افتاد

جواب: ۱. عکس: مظهر تجلیات الهی. آینهٔ جام: دارای ابهام است. هم به معنای جام مصفا‌ی چون آینه و هم استفاده است برای اعیان شایسته و دل عارف.

عکس روی تو چو در آینهٔ جام افتاد: تجلیات تو که در صورت ممکنات ظاهر گردید؛ تجلیات تو که بر قلب عارف کامل، ناپدید گرفت.

۲. خندهٔ می: صدای ریختن می از شیشه. تعین و امور اعتباری که نمود کثرت دارند، اما فانی در وحدت‌اند.

۳. عارف از خندهٔ می در طمع خام افتاد: عارف آن امور اعتباری و اعیان ثابته را - که جز مجلای حق نیستند - خود حق پنداشت.

۴. معنی بیت دوم: حسن تو فقط یکبار بر تعینات تأیید و آنها را خلق کرد. باعث این همه کثرت شد.

آقای ابوالقاسم فلاح عدلی، دبیر بازنشستهٔ از تبریز نوشته‌اند صحت و سقم این ترکیب را مشخص کنید: «اسب قیضی گران» است. اسب: مفعول صریح (فعل و فاعل جملهٔ اول به قرینهٔ معنوی محذوف است. اگر محذوف نمی‌شد، به فرض می‌گفتیم: اسب را می‌خواهی یا اسب را می‌گویی). قیمت: مستدلیه. ش: مضاف‌الیه گران: مستند. است: رابطه.

پاسخ: قیمت: مستدلیه. اسب: مضاف‌الیه (دارای نقش اضافه)

قیمت اسب: گروه مستدلیه. ش: بدل است برای اسب.

گران: مستند. است: رابطه

آقای حسن نصیری جامی، ضمن اظهار لطف به رشد ادب فارسی، تقدی بر دو درس از فارسی سال اول راهنمایی نوشته‌اند. ایشان، شخصیت‌های داستان «شیر و آدمی» (درس ۳ فارسی اول راهنمایی) را مورد بررسی قرار داده و نوشته‌اند: «همه قبول داریم که در یک داستان خوب و جذاب، نویسنده باید تمام عناصر داستان را رعایت کند، از قبیل عنصر شخصیت و گره، طرح، کلید و...»

ایشان به عنوان مثال شخصیت شاگرد نجار را مطرح کرده‌اند که تا وسط داستان حضور دارد و ناگهان فراموش می‌شود، اما در پایان

داستان، باز بنجار او را صدا می‌زند که: «آفتابه را بیاور». آقای نصیری با توجه و اشاره به این قبیل اشکالات موجود چنین نتیجه گرفته‌اند که حالا چگونه می‌خواهیم تکبیک داستان نویسی را در ذهن دانش‌آموز پی‌ریزی کنیم؟... آنچه مسلم است و انتظار می‌رود، در جلسه بعد، دانش‌آموز (در مثلاً داستانی که نوشته) تا نصف داستان از سماء سخن می‌گوید و بعد سماء را فراموش می‌کند و به ارض می‌رود. آخر، او که گاهی ندارد! در کتابش چنین شده است...»

دوست و همکار گرامی آقای نصیری، در این که داستان «شیر و آدمی» از جهت معیارهای امروزی داستان نویسی، اشکال دارد، جای بحث نیست، اما توجه داشته باشید که این داستان را نباید از این ابعاد بررسی کرد. این، یک «تمثیل» است و هیچ‌گاه در یک تمثیل نباید به شکل واقعیت ماجرا توجه داشت. بلکه باید نتیجه داستان را در نظر گرفت. آیا داستانها یا شخصیت‌هایی که در فیلمهای «کارتن» نمایش داده می‌شود، حقیقی هستند؟ مثلاً در «کارتن «بیتو کیو» چگونه ممکن است که یک مجسمه چوبی، مانند انسانها سخن بگوید؟ و با روباتی حيله‌گر با این مجسمه چوبی رابطه برقرار کند و...»

دیران از جملد نباید تفاوت تمثیل و داستان را برای دانش‌آموزان عزیز بیان فرمایند تا بدانند که این گونه داستانها، نمونه و به اصطلاح «الگوی» یک داستان، به معنی امروزی آن، نیست و نباید انتظار داشته باشند که همه حوادث به طور طبیعی رخ دهد و شخصیتها نیز رفتاری طبیعی داشته باشند. احتمالاً داستان پیرزنی را شنیده‌اید که خانه‌ای به اندازه یک قوطی کبریت داشت، اما گاو و خر و یلنگ و... یکی پس از دیگری از او خواستند تا آنان را در مدت شب در خانه خود بپذیرد و او چنین کرد و تازه، فردای آن شب، هیچکدام حاضر نبودند که از خانه‌اش بروند. این، یک داستان نیست که بخوایم عناصر آن را از دیدگاه اصول داستان نویسی بررسی کنیم و گرنه در همان لحظه نخست، این سؤال در ذهن دانش‌آموز مطرح می‌شود که: چگونه یک پیرزن می‌تواند در خانه‌ای به اندازه یک جعبه کبریت زندگی کند؟ اما اگر از دیدگاه یک تمثیل بدان بنگریم، درمی‌یابیم که این تمثیل مهمان‌نوازی یک ایرانی است که در خانه‌ای به این کوچکی، مهمانان بسیاری را می‌پذیرد! در خانه کدام ایرانی است که اگر دو اتاق داشته باشد، یکی از آنها مهمانخانه نباشد و هر چه بهتر است برای مهمان نبرد؟

بنابراین، ملاحظه می‌فرمایید که باید دانش‌آموزان را به ابعاد گوناگون یک داستان و نیز تفاوت داستانهای امروزی با تمثیلهای متوجه سازیم تا هر کدام را از مسیر واقعی آن بنگرند و بررسی کنند.

آقای حسن نصیری، در پایان نامه خود، پیشنهادی اصلاحی در

مورد درس «جوانه و سنگ»، فارسی کلاس اول مطرح کرده‌اند که با تشکر، پیشنهاد ایشان را در اختیار کارشناسان مربوط قرار خواهیم داد.

برادران: امیر افشار و جلال‌الدین نصیری از قزوین پرسیده‌اند:

سؤال: فاعل فعل «گریه کند» در این بیت کدام کلمه است؟

صبحدم اشک به چهره گسل از آن بسنی

که نیانگه به چمن گریه کند شبنم

ج: فاعل «فبنم» است، زیرا: «فبنم» شبانگهان گریه می‌کند تا قطرات اشک، صبحگاهان بر چهره گل بنشیند.

سؤال: «مار افسای» و مارگیری یا چادو به آیینی اشاره دارد و یا حاوی مفهومی دیگر است؟

ج: «مار افسای» و مارگیری از کارهای جادوگران بوده است. جادوگران برای این که دیگران را تحت تأثیر شخصیت خویش قرار دهند، «مار» می‌گرفته‌اند و چون به اعتقاد خودشان این عمل با «افسون» انجام می‌شده است، عمل مارگیری را «مار افسای» و خود مارگیر را مار افسای می‌گفته‌اند.

۳ - سؤال: در مثال «علی به مدرسه رفت»: «به مدرسه» قید است یا متمم و چگونه می‌توان بین این دو قسم، تفاوت قایل شد؟

ج: متمم - در لغت به معنی تمام‌کننده است. این تمام‌کننده اگر فعل یا کلمه دیگر را مقید کند، متمم قیدی و اگر جنبه مفعولی داشته باشد، متمم مفعولی نامیده می‌شود.

الف: مثال برای متمم قیدی: او به مدرسه رفت.

ب: مثال برای متمم مفعولی: او کتاب را به من داد. «من» متمم «داد» است و در عین حال «مفعول»، زیرا «داد» روی «من» واقع شده، سابقاً این گونه را مفعول بواسطه می‌گفتند.

۴ - سؤال صریح‌ترین و بهترین راه امتیاز، میان جملات پایه و پیرو کدام است؟

ج: جمله پیرو جمله‌ای است که دارای حرف ربط است: تا شمع را روشن نکنی، چون تو آمدی و... و جمله پایه آن است که جمله پیرو به آن وابسته باشد. مانند: تا شمع را روشن نکنی، محفل شاعرانه نمی‌شود. چون تو آمدی من رفته بودم.

۵ - سؤال چگونه می‌توان حروف اضافه را از حروف ربط تشخیص داد؟
ج: احتمالاً منظور شما حرفی است که در هر دو مشترک است، مثل چون، تا و که - چون و چو هرگاه در مفهوم ادات تشبیه باشند، از حروف اضافه‌اند: او چون شیر آمد - تا وقتی در مفهوم انتهای زمانی و مکانی استعمال شود حرف اضافه است: از این جا تا قزوین چند فرسخ است؟ از اسال تا سال آینده او را نخواهی دید.

... که هرگاه بعد از صفت تفضیلی قرار بگیرد و به معنای «از» همان حرف اضافه است:

در ترازوی نقد اخلاق اسلامی (دو جلد)

نوشته دکتر حسین رزمجو

از انتشارات مؤسسه چاپ انتشارات آستان قدس رضوی

جلد اول (۱۳۴ ص) شامل مباحثی است در زمینه: نقد اخلاقی، اخلاق و معیارهای آن در اسلام، رسالت هنر و اخلاق، شعر و پیوند آن با اخلاق، تعهد و مسئولیت در شعر و شاعری از دیدگاه اسلام. جلد دوم (۳۹۰ ص) شامل دو بخش است: ۱. روشنائیها، ۲. تاریکیها.

تشریح پژوهشی دانشگاه اصفهان (علوم انسانی)

۱. بررسی پراکندگی افسردگی در دانشجویان دانشگاه اصفهان/دکتر احمد احمدی
۲. تحلیل کلام و کاربرد آن در آموزش زبان فرانسه به غیر فرانسوی زبانان/ دکتر اکبر اصغری تیریزی
۳. نقش کار و روشهای افزایش اشتغال معلولین/دکتر ابوالقاسم نوری
۴. اشارات آوایی گفتار در متون قدیم/ دکتر ساسان سینا
۵. کارگاههای حسابی برای عقب ماندگان ذهنی/دکتر مختار ملکپور
۶. معیارهای انتخاب فرهنگهای دوزبانه با تأکید بر فرهنگهای انگلیسی - فارسی/ شهناز خدیوی
۷. ابن خلدون، تاریخ شناس، فیلسوف اجتماعی و جامعه‌شناس/دکتر امیر آشفته نهرانی
۸. عقب مانده ذهنی و جامعه/ دکتر عبدالرضا فروغی مبارکه
توفیق هرچه بیشتر دکتر محمدعلی جعفریان، مدیر مسئول این نشریه را از خدای متعال خواهانیم.

نوشته: احمد سیمی

از انتشارات مرکز نشر دانشگاهی:

اگر استنثاها را نادیده بگیریم، می‌توان گفت که:

همه درس خوانده‌ها - در تمام سطوح - مستأفانه مشکل «نوشتن» دارند. از نوشتن نامه ساده اداری گرفته تا نامه‌های دوستانه و خانوادگی و تسلیت و تبریک و رساله و تحقیق، همه و همه واقعاً جزیه معضلات است. به همین دلیل بسیاری از افراد خیر خواه گهگاه دست به قلم می‌برند تا در زمینه «نگارش» آیین‌هایی بیاورند و همه در ماندگان وادی نوشتن را راهنمایی کنند. «آیین نگارش» آقای احمد سیمی که خود از مترجمان و نویسندگان و ویراستاران سرشناس زبان فارسی هستند. یقیناً می‌تواند هم دانشجویان و هم متفکران را به کار آبد و بلاغت بیفزاید. این کتاب در ۱۳۸ صفحه و شامل مباحث زیر است:

۱. اوکل اندیشه و انگهی گفتار: چه می‌نویسیم، چرا می‌نویسیم، برای که می‌نویسیم. در چه شرایطی می‌نویسیم.
۲. خلاصه مطالب: سیاهه آزمایشی و سیاهه نهایی، روش مرتب کردن مواد.
۳. راههای پروردن معانی: تعریف، توصیف، مقایسه، بررسی علل و نتایج، استدلال و اقتناع، راههای دیگر پروردن معانی.
۴. شیوه نگارش: زبان علمی، زبان عام، زبان ادبی، زبان نگارش، پاراگراف‌بندی.
۵. نکته‌هایی چند در باب شیوه املائی و نشانه‌های سجاوندی.
۶. نگارش دانشگاهی: تکلیف درسی و رساله. نکته‌هایی در قواعد کلی و سبک نگارش.
۷. برنامه‌ریزی: مرزبندی زمینه پژوهشی، انتخاب عنوان، مرور نوشته‌ها، طرح تحقیق، برنامه زمانی، مراجعه به منابع، تهیه کتابشناسی کار نگارش رتوس مطالب فصلها.
۸. نگارش رساله: مقدمات، متن، مواد ارجاعی، چکیده، فرآورده نهایی.
۹. ساخت فصل و صفحات: فصل‌بندی، فاصله‌گذاری، شماره‌گذاری صفحات، حاشیه صفحات.
۱۰. نقل قول: موارد نقل قول، نوع منقول، شیوه نقل.
۱۱. ارجاعات: انواع کتابنامه، پاره‌ای نکات قنی.
۱۲. ویرایش و بازخوانی: ویرایش تحریر نهایی، ارزیابی تحریر نهایی، بازخوانی نهایی.
۱۳. فن گزارش نویسی: اوراق کار، دیگر مایه‌های پیامی.
۱۴. ساخت گزارش: خلاصه گزارش، تنه اصلی.
۱۵. پاره‌ای نکات مهم قنی: شیوه املائی و نشانه‌گذاری.



معرفی کتاب

ظفر، بشیر حسین ناظم، رئیس نعمانی، سید فیضی، انور مسعود، محمد
زبیر خالد، خضر نوشاهی.

فرهنگ کتاب اول

کتابشناسی روزنامه‌نگاری

از انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی

«فرهنگ» ظاهره فصل‌نامه‌ای است پر بار و ذهن‌نواز که با نظارت آقای دکتر محمود بروجردی و کوشش آقای بهالدین خرمشاهی و خانم شهین اعوانی در ۲۹۵ صفحه منتشر شده است. فهرست مندرجات، جهت آگاهی خوانندگان رشد ادب آورده می‌شود:

۱. سرمقاله / محمود بروجردی
۲. واژه‌شناسی قرآن / علیرضا میرزا محمد
۳. محک تجربه / عبدالکریم سروش
۴. فخر رازی، اندیشمندی جستجوگر / اصغر دادبه
۵. روانشناسی سالمندی / علی‌اکبر شعاری نژاد
۶. سه روایت فلسفه سیاسی هگل / سید جواد طباطبایی
۷. معنای دیالکتیک در تاریخ فلسفه غرب / شهرام پازوکی
۸. منطق، ریاضی و علوم طبیعی در رساله منطقی - فلسفی / شاپور اعتماد
۹. مفهوم صورت در منطق جدید / ضیاء موحد
۱۰. فیزیک ارسطو و ابن‌باجه اندلسی / محمد تقی دانش‌پژوه
۱۱. تزیینات / عبدالباقی گلپارلی / وهاب ولی
۱۲. تاریخ صدر تشیع زیدی در دیلمان و گیلان ام. س. خان / حسن لاهوتی
۱۳. ریشه‌شناسی واژه‌های پاییز و خزان / استغافان بانوسی
۱۴. درباره عبارتی از داستان گرشاسب / محمد تقی راشد محصل
۱۵. قطعه شعری به زبان ختنی / مهتد میرفخرایی
۱۶. برنامه‌ریزی زبان / والتر تاولی / فاطمه راکسی
۱۷. چند شعر اسطوره‌ای / حسن آلفونه
۱۸. راهنمای بزرگداشت / مه‌لقا اشتری
۱۹. گزارشی از سمینار بزرگداشت امام فخر رازی و کنگره ملامحسن قبض کاشی / شهین اعوانی
۲۰. کتابشناخت / عبدالحسین آذرنگ

تألیف: حمید مقدم فر

کتابشناسی روزنامه‌نگاری از انتشارات روزنامه «اوحدی» شهرستان مراغه است که توسط مدیر این روزنامه تألیف و از راه لطف برای رشد ادب ارسال شده است. آقای حمید مقدم فر در مقدمه این اثر می‌نویسد: «کتابشناسی حاضر به منظور تأمین نیازهای تحقیقاتی محققان در زمینه روزنامه‌نگاری تهیه و تدوین شده و مشتمل بر مشخصات ۴۲۸ کتاب و مقاله مربوط به روزنامه‌نگاری در زبان‌های فارسی و ترکی آذربایجانی است که از دیرباز تا پایان ۱۳۶۵ ه. ش، نشر گردیده است» توفیق هر چه بیشتر آقای مقدم فر را از خدای بزرگ خواهانیم.

دانش، فصلنامه رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران - اسلام آباد

شماره ۱۲

مدیر مسئول: دکتر احمد حسینی

مدیر مجله: سید عارف نوشاهی

مشاور اقتضاری: دکتر سیدعلی رضا نقوی

شماره ۱۲ دانش در واقع یادنامه استاد خلیل‌الله خلیلی شاعر افغانی است که در چهاردهم اردیبهشت ماه ۱۳۶۶ ه. ش در یکی از بیمارستانهای اسلام‌آباد در سن ۸۳ چشم از جهان فرو بست.

فهرست مقالات این شماره به قرار زیر است:

سخنی اند و اشکی چند.

مختصری از شرح حال و آثار استاد خلیلی، از: دکتر سید علیرضا نقوی.

گلزار خلیلی، برگزیده اشعار استاد خلیلی

سفر ماتم، از: دکتر سید محمد اکرم «اکرام».

بیدل‌شناسی (مروری به کتاب فیض قدس استاد خلیلی) از: دکتر محمد ریاض.

سروده‌ها در رشای استاد خلیلی، از: مهرداد اوستا، عبدالغفور آرزو هروی یکی از افغانان مقیم اسلام‌آباد، دکتر محمد حسین تسبیحی، حنین کاظمی شاد، زبیده صدیقی، جواد محقق (م. آتش) محمد فرراز

شکر آن را که دگر باره رسیدی به بهار
بیخ نسیمی بستان و ره تحقیق بجوی
روی جانان ظنی اینه را قابل ساز
ورنه هرگز گل و نسیم ندمد ز آهن و روی

این کبک که در یک غزل، اول مطابق نظر شاعر نوپرداز،
فلسفه «خوشباشی» را تبلیغ می کند و می گوید:

صبا به تهنیت پیر می فروش آمد
که موسم طرب و عیش و تاز و توش آمد
هوا صبیح نفس گنت و باد نافه گنتی
درخت، سبز شد و مرغ در خروش آمد
تنور لاله چنان بر فروخت بهاد بهار
که غنچه غرق عرق گنت و گل بجوش آمد

و بعد یک مرتبه زبان خودش را نیز برمی گرداند و عیش و
عشرت را به گونه ای دیگر تعبیر می کند و می گوید:

این کیست که استادش فوام الدین عبدالله که حافظ سحرگاهان
بدرس او می رفته به کرات و مراتب در اثناء محاوره به خواجه
شمس الدین حافظ گفتی که این «فراند فواند» را همه در یک عقد
می باید کشید... و آن جناب (حافظ) حواله رفع ترفیع این بنابر
ناراستی روزگار کردی....

این کیست که استاد دیگرش علامه بزرگ و محقق نامدار
میرسید شریف گرگانی:

«هرگاه در مجلس درس شعر خوانده می شد می گفت به عوض این
ترهات به فلسفه و حکمت پردازید اما چون شمس الدین محمد می رسید علامه
گرگانی می پرسید: بر شما چه الهام شده است غزل خود را بخوانید شاگردان
علامه به وی اعتراض می کردند این چه رازی است که ما را از سروتن شعر منع
می کنی ولی به شنیدن شعر حافظ رغبت نشان می دهی؟ استاد در پاسخ می گفت:
شعر حافظ همه الهامات و حدیث قدسی و لطائف حکمی و نکات قرآنی است.»
براستی این کافر کیست که از طرفی همه مواعید مذهبی را
انکار می کند و از طرف دیگر می گوید:

ز حافظان جهان کس جو بنده جمع نکرد
لطائف حکمی با نکات قرآنی

این کیست که از طرفی مطابق کشف بزرگ این شاعر معاصر
پس از یک سلسله جستجو بدنبال حقیقت، خسته و سرخورده به فلسفه
«خوشباشی» و دم غنیمتی و عیش پرستی رو آورده و از غنیمت شمردن
فرصت، کامجویی از عمر، از دست ندادن لحظه، سخن می گوید:

به گوش هوش نیوش از من و به عنبرت کوش
که این سخن سحر از هاتم رسید بگوش

ز فکر تفرقه باز ای تا شوی مجموع
به حکم آنکه چو شد اهرمن سروش آمد
آخر چه ارتباطی است میان هاتم سحری و دستور عیش و
عشرت؟ چه ارتباطی است میان عیش و عشرت و باز آمدن از فکر
«تفرقه» و مجموعه شدن خاطرات و تمرکز ذهن و چه ارتباطی است
میان باز آمدن از تفرقه و مجموع شدن با رفتن اهرمن و آمدن سروش
آیا اینها یک سلسله سخنان باوه و بی ربط نیست؟ اگر اینها را یاوه و
بی ربط ندانیم پس با کشف بزرگ شاعر بزرگ معاصر چه کنیم؟ این
کیست که از یک طرف رستاخیز را انکار می کند و از طرف دیگر
انسان را بگونه ای دیگر می بیند، دل را «جام جم» «گوهری که از کان
جهانی دگر» است، فطره ای که «خیال حوصله بحر می بزد» «پادشاه
صدره نشین» می خواند و به «انسان قیل الدنیا» و «انسان بعد الدنیا»
معتقد است دنیا را کشتزار جهانی دگر معرفی می کند دغدغه «نمامه
سیاه» دارد و نیز را غباری می داند که غبار چهره جانش شده است:

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد
آنچه خود داشت ز پیگانه تمنا میکرد
گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است
طلب از گمندگان لب دریا میکرد

گوهر جام جم از کان جهانی دگر است
تو تمنا ز گل کوزه گران میداری؟

که ای بلند نظر پادشاه صدره نشین
نشین تو نه این کنج محنت آباد است

کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش
وه که بس بسی خیر از غلغل چندین جرسی
بال بگشا و صفیر از شجر طویی زن
حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی

خیال حوصله بحر می بزد هیات
جهاست در سر این قطره محال اندیش

حجاب چهره جان میشود غبار تنم
خوشا دمی که از این چهره برده برفکم

چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانیست
روم به روضه رضوان که مرغ آن جنم

آبرو می‌رود ای ابر خطا شوی بیار
که بدیوان عمل نامه سیاه آمده‌ایم

از نامه سیاه نترسم که روز حشر
با فیض لطف او صد از این نامه طی کنم

گوهر معرفت اندوز که با خود ببری
که نصیب دگران است نصاب زر و سیم

تخم وفا و مهر در این کهنه کشتزار
آنگه عیان شود که بود موسم درو

این کافر کیست که از طرفی مطابق تحقیق عمیق و کشف
بزرگ شاعر سترگ معاصر در بی‌اعتقادی کامل بسر بریده و همه چیز
را نفی و انکار می‌کرده و از طرف دیگر در طول شش قرن مردم فارسی
زبان از دانا و بی‌سواد او را در ردیف اولیاء الله شمرده‌اند و خودش هم
جا و بیجا سخن از معاد و انسان ماورائی آورده است. ما که کشف این
شاعر بزرگ معاصر را نمی‌توانیم نادیده بگیریم پس معمارا چگونه حل
کنیم؟ من حقیقتاً نمیدانم که آیا واقعاً این آقایان نمی‌فهمند یا خود را به
نظمی می‌زنند؟ مقصودم اینست که آیا اینها نمی‌فهمند که حافظ را
نمی‌فهمند و یا می‌فهمند که نمی‌فهمند ولی خود خود را به نفهمی
میزنند. شناخت کسی مانند حافظ آنگاه میسر است که فرهنگ حافظ
را بشناسند و برای شناخت فرهنگ حافظ لااقل باید عرفان اسلامی
را بشناسند و با زبان این عرفان گسترده آشنا باشند.

عرفان، گذشته از اینکه مانند هر علم دیگر اصطلاحاتی مخصوص
بخود دارد زبانش زبان رمز است خود عرفا در بعضی کتب خود، کلید
این رمزها را به دست داده‌اند. با آشنائی با کلید رمزها بسیاری از
ابهامات و ابهامات رفع میشود.

اینجا بعنوان مثال موضوعی را طرح میکنیم که با اشعاری که
شاعر بزرگ معاصر! به عنوان سند الحاد حافظ آورده مربوط میشود و
آن موضوع «دم» یا «وقت» است.

عرفا - و در این جهت حکماء نیز، با آنها هم عقیده‌اند -
معتقدند که انسان نادر این جهان است باید مراتب و مراحل آن جهان
را طی کند. و این آیه قرآن نیز مستند ایشان است.

و من كان في هذه أعمى فهو في الآخرة أعمى و اضل سبيلاً.

مجال است که انسان در این جهان چشم حقیقت بینش بساز
نشده باشد و در آن جهان باز گردد. آنچه بنام «لقاء الله» در قرآن کریم
آمده است باید در همین جهان تحصیل گردد اینکه زاهدان و متعبدان
قنبری میدانند که با انجام یک سلسله اعمال ظاهری، بدون اینکه

نفس در این جهان اطوار خود را طی کرده باشند میتوان به جوار قرب
الهی رسید خیال خام و وعده نسیه شیطانی است.

فخرالدین رازی در یک رباعی چنین میگوید:

ترسم بیروم عالم جهان نادیده
بیرون روم از جهان جهان نادیده
در عالم جان چون روم از عالم تن
در عالم تن عالم جان نادیده

عارف که همواره با زبان طنز، زاهد را مورد ملامت قرار میدهد
و از «نقد» دم میزند و نسیه را بی‌اعتبار بشمارد این حقیقت را میگوید.

اگر حافظ میگوید:

من که امروزم بهشت نقد حاصل مینماید
و عسکه فردای زاهد را چرا بساور کنم

چنین منظوری دارد و با اشعار دیگرش منافات ندارد. بعضی
پنداشته‌اند حافظ تناقض گوئی میکند و با در یک دوره از عمرش یک
جور عقیده داشته و در دوره دیگر جور دیگر و یک گردش ۱۸۰
درجه‌ای زده است. بعضی دیگر پارا از اینهم بالاتر گذاشته و مدعی
شده‌اند حافظ در هر شبانه‌روزی یک بار تغییر عقیده می‌داده است
سرشب به عیش و نوش و باده‌گاری و شاهد بازی مشغول بوده و
سحرگاه بکسره به دعا و نیاز و نیایش و توبه میپرداخته است چون
بهمان اندازه که درباره باده و ساده سخن گفته است. از سحر خیزی و
گریه سحری نیز سخن گفته است.

من نمی‌دانم کسانی که مفهوم عیش حافظ را به خوشباشی و به
اصطلاح به ایپکورسیم نوجیه می‌کنند این بیت را چگونه تفسیر
می‌کنند؟

نسی بینم نشاط عیش در کس
نه در میان دلی نه درد دینی
یا می‌گوید:

عشرت کنیم ورنه به حسرت کشندمان
روزی که رخت جان به جهان دگر کشیم

«دم» یا «وقت» که عارف باید آن را مقتضاً شمارد تنها این نیست
که کار امروز را به فردا نیفکند بلکه هر سالکی در هر درجه و مرتبه‌ای
که هست «وقت» و «دم» مخصوص بخود دارد. حافظ می‌گوید:

من اگر باده خسروم ورنه چه کارم با کس
حافظ راز خود و «عارف وقت» خوینم
یا می‌گوید:

قدر وقت ارشناسد دل و کاری نکند
پس خجالت که از این حاصل «اوقات» یریم

جای بی تأسف است که مردی آنچنان، اینچنین تفسیر شود. بهر حال
مادی مسلکان از چسپاندن حافظ بخود طرفی نمی‌بندند

می‌شویم بهتر نمی‌شود. درحالی‌که معلم نگارش، معلم ادبیات باید مظهر ذوق باشد مظهر مطالعه باشد. که:

ذات نیایفته از هستی بخش

کسی نتواند که شود هستی‌بخش

خوب یا این وضع موجود، کاری به شکلی بیمارگونه، کاری به هر جهت هست، سرهم‌بندی است معلم و شاگرد در راهی سراپگونه سرگردانند و دل‌خوش، و حواصلش چیزی است که به عرض رسید. بر استادان ادب و محققان هنرشناس فرض است که در کار تدوین اصولی منظم برای تعلیم فن نویسندگی امروز همت گمارند و با ارائه راهی روشن و هروان و مشتاقان طریق را ارشاد کنند و زمینه‌ای فراهم سازند تا آنان که استعداد و مایه‌ای دارند بهتر از سرمایه‌های خداداد خویش بهره گیرند و آسان‌تر به منزل مقصود رسند.

این درس مستع است. چرا؟ اگر بخواهید به طور شایسته و بایسته تدریس شود دقیقترین و مشکل‌ترین کار است. به این دلیل که فی‌الثل در درس فیزیک فقط با تعقل و تفکر سروکار دارد. اما ادبیات و از جمله «نگارش» هم با تعقل سروکار دارد. هم با تفکر، هم با ذوق و عاطفه و احساس شاگرد. در این درس دانش‌آموز به کوشش ذهنی بیشتری نیازمند است. او باید راه را بیاموزد. به قواعد نگارش آشنا شود و بعد از کل اطلاعات خود در درس انشاء بهره‌برداری کند. درس انشاء در واقع تبلوری است از کلیه معلومات شاگرد و این است که شاگردانی که معلوماتی دارند، ذوقی دارند به رمز و راز کار آشنا هستند و معلمهای صاحب ذوق آنها را به این رمز و رازها آشنا کرده‌اند.

● شهرت دارد که بعضی از معلمان

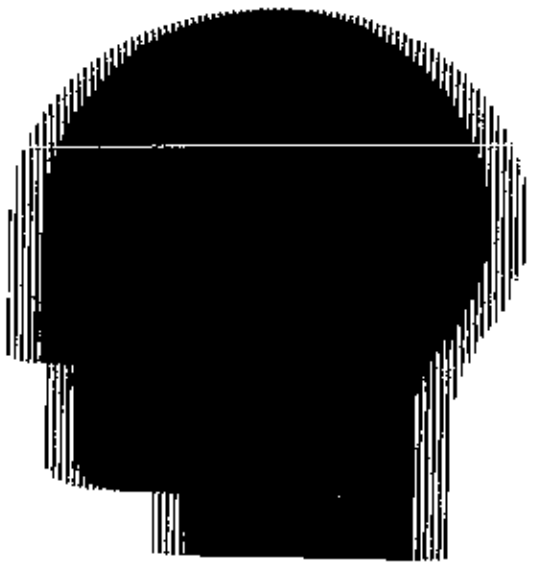
انشاء موقع تصحیح اوراق و جیبی نمره می‌دهند.

با رغبت و شوق می‌نویسند اما کسانی که در این زمینه‌ها کمبود دارند نمی‌توانند بنویسند و به قول شاعر:

هرآنکه مایه ندارد سخن چه خواهد گفت

چگونه پرد مرغی که بسته دارد پر

در درس انشاء باید به دانش‌آموز پردازد، پرتفکر، پرتذوق، البته کسی که می‌خواهد پر بدهد باید خودش اول پر داشته باشد و راه و رسم پرواز را بداند. البته پردازدن و پر فراهم کردن زحمت دارد. معلم انشاء باید پیوسته مطالعه کند، طرح و برنامه برای کارش باید داشته باشد. بداند از کجا کار خود را شروع کند و به کجا ختم کند.



● اغلب دبیران ساعات تدریس انشاء را به بحث‌های دستوری و فارسی برگزار می‌کنند.

● بنده سراغ ندارم تا حالا کسی از درس انشاء تجدید شده باشد.

آخر می‌گوید خوب پس به من بگو می‌خواهی چی درس بدهی؟ شاید می‌خواهی انشاء درس بدهی؟ و معلم انشاء بپاشی؟ توجه بفرمائید وقتی آموزش انشاء را این گونه سهل گرفتند، وقتی مسئولین ارزشی برای آن قائل نشدند. این دلسردی برای معلم انشاء پیش می‌آید که یا خود می‌گوید: چرا زحمت مطالعه و برنامه‌ریزی و طرح درس را به خودم بدهم؟ آن هم درسی که بعداً خواهم گفت، اگر به معنی واقعی و درست آن تدریس شود، که واقعاً مشکل‌ترین درس است.

من وقتی در مراکز تربیت معلم تدریس می‌کردم به دانشجویان می‌گفتم جوری خودتان را از حالا بسازید که فردا که به کلاس انشاء می‌روید اگر قرار باشد یک روز شما را بنشانند در کنار شاگردهایتان و به شما بگویند درباره موضوعی که به شاگردانتان داده‌اید، خودتان هم چند خطی بنویسید، بنویسید هرمدیف بهترین شاگرد کلاس این کار را بکنید - قبول می‌فرمائید که این حداقل انتظار است. اما معلمی که خودش اهل مطالعه نیست، و کارش را سهل می‌گیرد وضع از آنچه

به اعتقاد بعضی‌ها تمام درسهای دبیرستان از نظر اهمیت یک طرف و درس انشاء یک طرف، حتی به تعبیر یکی از همکاران، اگر خواسته باشیم این قیاس را هم قبول کنیم باز هم کفۀ انشاء و آیین نگارش می‌چربد. حالاً من وارد این قلمرو نمی‌شوم که در دنیای امروز هنر نویسندگی عالی‌ترین هنرهاست. حالاً غیر از نیازهایی که مادر زندگی روزمره به نوشتن داریم در نتیجه کسی که می‌خواهد افراد را به عالی‌ترین هنرها که در جوامع مترقی برایش ارزش قائل هستند برساند، خیلی باید زحمت بکشد و ملاً و کارش می‌شود مستع، در نتیجه

● در سال ۵۸-۵۹ در یکی از حوزه‌های امتحانی استان خراسان برآیم نقل کردند، که داوطلبی بعد از اینکه نمرات را اعلام می‌کنند به اداره امتحانات نامه‌ای می‌نویسد، اما شگفتی در این است که اعتراض ایشان به نمره اضافی بود که به وی داده شده است.

با توجه به این جنبه مستع، من اینجا عنوانی گذاشتم «من چه کردم» اشاره کردم، تحقیقی کردم اما چهارچوب کار من در ۲۵ سال پیش که خوشبختانه بعداً گامهای بلندی از طرف وزارت آموزش و پرورش در آن جهت برداشته شد، خودم چه کردم و اصول کارم چه بود. این نکته را باید عرض کنم که عده‌ای هم هستند علی‌رغم من که معتمد درس انشاء هم باید سروصورتی پیدا بکنند درست مثل درس فیزیک و شیمی و کتاب و برنامه دقیقی باید داشته باشد، درست خلاف این عقیده را دارند و می‌گویند: «درس انشاء و نویسندگی چیزی نیست که با آشنایی با چهارتا قانون و قاعده فرضاً که معلم هم ابستها را خوب تدریس کند بتواند کسی را نویسنده کند. زیرا نویسندگی ذوق و علاقه می‌خواهد. پشتکار و استمرار در نوشتن می‌طلبد که اگر خواهی شوی خوشنویس، بنویس، بنویس و بنویس و به علاوه معتقدند که مثل بعضی مترسلان و متشیان سابق که نمونه‌اش در آن مقالات دبیری و مقالات شاعری نظامی عروضی در چهارمقاله حتماً خوانده‌اید، راه اینکه انسان شاعر بشود، البته لازم‌اش این است که باید ذوقی در او باشد طبع شاعری داشته باشد یا طبع نویسندگی در او باشد. اما راهش این است که تتبع بکند در آثار بلقا و فصحا که حتی توصیه می‌کند که ده‌هزار شعر از مستفان و ده‌هزار شعر از متأخران حفظ بکنند، خوب این در مورد نویسندگی هم صادق

است علاقمندان به نویسندگی هم این برنامه را باید عملی بکنند تا با این تنوع‌ها و به حافظه سپردن عبارات زیبا و تشبیهات قشنگ و حفظ اشعار و اخبار و آیات و غیره سایه بگیرند و با تمرین و ممارست استعداد خود را از قوه به فعل درآوردند و نویسنده شوند من مخالف این برنامه نیستم و با این توصیه‌ها موافقم. اما اگر ما می‌خواهیم این توصیه‌هایی که نظامی عروضی و سایر مترسلان و مستفان کرده‌اند را کلاسی بکنیم برنامه برایش ببندیم، به عنوان یک درس به مدرسه ببریم و معلمی را برای تعلیم این کار بگماریم راهش این است که بچه‌ها را بی‌برنامه رها کنیم که بروید آثار فصحا را مطالعه کنید و بعد حاصلش را بیاورید به ما بدهید، بدیهی است که برنامه می‌خواهد، کتاب می‌خواهد مراحل دارد، تدرج باید در نظر گرفته شود از آسان به مشکل، تمرین و ممارست می‌خواهد، در نتیجه با توجه به این ابعاد، من چهارچوب کارم را معین کردم و بعد حاصلش شد کتابی که خودم تدریس می‌کردم و چند نفر انگشت شمار از معلمان ادبیات که علاقه و ایمان به کارشان داشتیم یا من بودند، من ضمن تدریس، همواره فکر می‌کردم که برای نوشتن چه چیزهایی لازم است با توجه به استعداد شاگرد و تدرج چه راهی را و راه چه کسانی را باید پیمود، چه چیزهایی را باید یاد گرفت. به عبارتی برخوردارم از یکی از نویسندگان، که نوشتن در دو کلمه جمع است. «چشم باز و زبان ساده» روی این جمله مدتها فکر کردم جمله به نظر خیل سهل می‌آید ولی خیلی عمیق است. این عبارت را من در این کتاب به این صورت تحلیل کرده‌ام که برای نوشتن دو مرحله را باید فرد پشت سر بگذارد.

مرحله اول، مرحله تفکر است. باید ابتدا ببینید، سپس افکار خود را و سبب قلم بنگارید. لذا نوشتن دو مرحله دارد، «مرحله تفکر» و «مرحله بیان» فکر یا مرحله نوشتن، اما در هر کدام از این مراحل رمز و رازها و نکته‌هایی هست هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست، که اینها را خوشبختانه در کتابهایی که تا حالا در زمینه نگارش بنده خواندم، از کتاب آیین نگارش مرحوم «ادب السلطنه سمعی» که کتاب خوب و پرمایه‌ای است، تا می‌آیم جلوز در همین بیست و پنج سال اخیر کتابی که آقای دکتر «محمد جعفر محجوب» نوشته‌اند به نظر من کتاب خوبی است و کتابهای دیگری که هر کدام چندتایی از این رمز و رازها را در خود روشن کرده‌اند. معلم انشاء اگر بخواهد درست کارش را انجام بدهد خیلی باید تحقیق بکند.

ادامه دارد

می آورد.

حافظ، ندای بازگشت به خویشتن خویش
اسلامی را فریاد می کند و فریاد می آورد عرفان
حافظ عصیانی است بر علیه مستکبران و
ابر قدرتانی که «از کران تا به کران لشکر
ظلم» نشان بر سرزمینهای اسلامی و بر
سضعفان خاک، پورش آورده است:

سلطان و فکر لشکر و سودای تاج و گنج
درویش و امن خاطر و گنج قلندری
شاه اگر جرعه رندان نه به حرمت نوشد
التفاتش به می صاف مروق نکیم

حافظ از بر صدر نشینت ز عالی مشربی است
عاشق دردی کش اندر بندصال و جاه نیست
از کران تا به کران لشکر ظلم است ولی
از ازق تا به ابد فرصت درویشان است
آدمی در عالم خاکی نمی آید بدست
عالمی از نو بسپاید ساخت وز نو آدمی

فلسفه سیاسی خواجه، چگونگی سایر
قسمتهای جهان بینی او، بر گونه ای نیهیلیسم
مبت استوار است. جهان با تمامی وسعت در
برابر عظمت آدمی، خرد و حقیر و ناچیز است،
که انسان عوالم اکبر را در درون خویشتن
نهفته دارد. خلیفه خدا و مسجود ملائک و والی
اقلیم وجود است. با چنین باور داشتن،
خواجه، هر گونه تعلقی را گونه ای گرانبار تلقی
کرده و «ترک جهان گفتن» را، طریق خوشدلی
معرفی می نماید و باطنی خاص بر
«جهانداران» کنایه می زند، که پست ترین
مدارج از نظر تعالی و سعادت «دارین» از آن
ایشان است:

از زبان سوسن آزادام آمد بگوش
کاندیرین دیر کهن کار سبکباران خوش است
حافظا ترک جهان گفتن طریق خوشدلی است
تا نینداری که احوال جهانداران خوش است
دور فلکی یکسره بر منتهج عدل است
خوش باش که ظالم نبرد راه به منزل



در سوگ شهریار شعر

هر چند استاد در دوره ای نه چندان کوتاه
شایسته نوآوری نیما می شود و به تبعیت از او چند
نمونه کار با شیوه نیمایی ارائه می دهد مثل
قطعه «ای وای مادرم» - «پیام به انبیین» و
مومیایی. ای وای مادرم پیام به انبیین نیما
«دو مرغ بهشتی» را به شیوایی کار کرده است:

ای فنانسه فنانسه فنانسه
ای خدنگ ترا من ننانسه
فاعلاتن فمفلون فمفلون
شهریار

گفته می شد که در این جنبشزار
نغمه سازان باغ جنانند
چون تو از آشیان دور مانده
بای دریند پیام جهانند
باری از درد و داغ جدایی
با تو همدرد و همدستانند
دیگر از رنج غربت نالنسی

بقیه از صفحه ۷

و این تأثیر نه فقط در متابعت از وزن شعر
افسانه است حتی شیوه نمایشی را نیز به تبعیت
از «افسانه» به کار گرفته است. لذا می بینیم که
زمینه دراماتیک «دو مرغ بهشتی» با اشخ
شخصیت: «باغبان - شاعر - جوان - گویه -
دریا و جنگلی» به شکل بسیار محکمی پرداخت
شده است.

این تأثیر و استقبال در شعرهای «هذیان
دل»، «اهریمن جهل» و «در جستجوی پسر» نیز
ادامه دارد.

به جهت آشنایی با نمونه کار استاد شهریار
در قالب شعر آزاد نیمایی بهتر است در پایان و
به جهت حسن ختام برنده ای از شعر «ای وای
مادرم» را تقدیم کنیم که بر وزن مفعول فاعلاتن
مفاعیل و فاعلن است:

آهسته باز از بغل پلنرها گذشت
در فکر آتش و سبزی بیمار خویش بود
اما گرفته دوروبرش هاله ای سیاه
او مرده است و باز پرستار حال ماست
با پشت خم از این بغل کوچه می رود
چادر نماز فلفلی انداخته به سر
کفش چروک خورده و جوراب وصله دار
او فکر بچه هاست

در راه قسم به هرچه گذشتم عبوس بود
پیچیده گویه و فحش پمن داد و دور شد
صحرا همه خطوط کج و لوله و سیاه
طومار سرنوشت و خیره های سهمگین
دریاچه هم به حال من از دور می گریست
تنها، طواف دور ضریح و یکی نماز
یک اشک هم به سوره یاسین من چکید
مادر به خاک رفت

یک دود هم گرفت به دور چراغ ماه



خزان چشم

پاستل روغنی - ۴۸ × ۵۸ سانتیمتر

اثر: صابر قاصد - معلم هنر تهران



International
Congress in the
commemoration
of
HAFIZ

Shiraz University, Nov. 1988

گنجره بین المللی بزرگداشت
حافظ

دانشگاه شیراز - آبان ۱۳۶۷



127